

MANCHESTER
1824

The University of Manchester

[روصم نارەت, Tihrān-i Muşavvar (۵۰۶), Tihran-i musavvar (506)]

Source: *University of Manchester*

Stable URL: <https://www.jstor.org/stable/community.28166736>

Rights Notes: Rights Holder - Image: The University of Manchester Library

JSTOR is a not-for-profit service that helps scholars, researchers, and students discover, use, and build upon a wide range of content in a trusted digital archive. We use information technology and tools to increase productivity and facilitate new forms of scholarship. For more information about JSTOR, please contact support@jstor.org.

This item is being shared by an institution as part of a Community Collection.

For terms of use, please refer to our Terms & Conditions at <https://about.jstor.org/terms/#whats-in-jstor>



University of Manchester is collaborating with JSTOR to digitize, preserve and extend access to
University of Manchester

JSTOR

توران مصور

تک شماره ۶۶ ریال

جمعه ۴ اردیبهشت ماه ۱۳۳۲

شماره ۵۰۶



شاه و گزارش هشت نفری

در این هفته فعالیت های محرمانه ای در پشت پرده برای رفع اختلاف شاه و دکتر مصدق در جریان بود و واسطه های دربار و دکتر مصدق ملاقاتهایی با شاه و نخست وزیر نمودند. برقرار اطلاق اعلی حضرت با استی از پیشنهادها موافقت کردند ، اما درباره سایر قسمتها مذاکره همچنان ادامه دارد . درباره گزارش هشت نفری شاه گفته است من شخصاً باین گزارش موافقت ولی اخلاصاً تصیم نهایی بسته بنظر مجلس است .

حمل نفت ایران بکوره جنوبی

خبری که از توکیو به تهران رسیده حاکیست که مصوله بگنکش ژاپنی «میتسومارو» همینکه از اون رسید بلافاصله بکوره جنوبی حمل خواهد شد، و در آنجا برای مصرف جنگی مابین پخش میگردد، از اینجهت مقامات مطلع حدس میزنند دادگماهای ژاپون به پیوجوسه مصوله «میتسومارو» را توقیف نخواهند کرد و اگر بشکایت انگلیس در این باره رسیدگی شود بنفع ایران رای خواهند داد ، بنا بر این از هم اکنون چند شرکت دیگر ژاپونی تقاضاهایی برای خرید نفت ایران ارسال داشته اند

شرکت شیخ بهرین در ناچگری پادشاه عراق

دو هفته پیش که وزارت امور خارجه عراق از دولت ایران برای شرکت در مراسم تاجگذاری ملک فیصل دوم پادشاه عراق دعوت کرد وزارت امور خارجه ایران ضمن قبول این دعوت خاطر نشان ساخت چنانچه در آن عراق بخواهد از شیخ بهرین نیز برای شرکت در مراسم تاجگذاری دعوت کند این موضوع ، تنها مورد اعتراض دولت ایران واقع خواهد شد بلکه نمایندگان ایران از قبول دعوت دولت عراق مندرت خواهند خواست .

پس از ارسال این نامه که در آن توسط نواب مفیر کبیر ایران بوزارت امور خارجه عراق تسلیم شد دولت عراق اطمینان داد که از کسی بعنوان «شیخ بهرین» دعوت بعمل نیآورد است ، از یک بطوری که در کردیورهای وزارت امور خارجه شنیده می شود ، نماینده گسی سیاسی ایران در بغداد محرمانه گزارش داده است که دولت عراق از «شیخ سلیم» که مقام شیخ بهرین را دارد برای شرکت در مراسم تاجگذاری پادشاه عراق دعوت نموده است ، منتها این دعوتنامه فقط بنام «شیخ سلیم» نوشته شده و از ذکر عنوان شیخ بهرین خودداری شده است . بقرار اطلاع دکتر فاطمی وزیر امور خارجه هفته گذشته این موضوع را شفاهاً بوزیر مختار عراق در تهران تذکر داده و از این عمل دولت عراق گله کرده است .

...

هیئت نمایندگان ایران که عبارتند از آقایان دکتر فاطمی وزیر امور خارجه ، میرزا رئیس تشریفات دربار شاهنشاهی ، میکده رئیس تشریفات وزارت امور خارجه رشیدی رئیس اداره اول سیاسی وزارت امور خارجه ، روزیکشینه با هواپیمای عراقی از تهران بیرون خواهند رفت مدت دعوت رسمی دولت عراق یک هفته و از روز چهارشنبه مهم اردیبهشت خواهد بود ، ولی وزیر امور خارجه چون تصیم دارد که کنفرانسی از نمایندگان سیاسی ایران در عراق تشکیل دهد از این جهت سه روز زود تر از موعد مقرر بعراق عزیمت خواهد کرد.

تعمیرات مطبوعات مصری علیه شاه ایران

در هفته گذشته بعضی از مطبوعات مصری با انتشار اخبار تحریک آمیز و فرمایشی درباره ایران پرداخته اند که پیش بینی میشود از ناحیه مجال تبلیغاتی شرکت سابق نفت در قاهره سرچشمه گرفته است انگلیسی ها در حملات تبلیغاتی خود علاوه بر دکتر مصدق شاه ایران را نیز مورد حمله قرار داده اند ، روزنامه مصری «اخبارالوم» که شدیداً از سر اشکر محمد نجیب حمایت و تقویت میکند در صفحه اول شماره اخیر خود خبری انتشار داده در مبرای اینکه شاه ایران چندان بی خود را برای فرار از ایران بسته ، قسمت اعظم جواهرات شاهان سلطنتی هم بخارج از ایران انتقال یافته است .

مجله «المصوره» نشریه سازمان مطبوعاتی الهلال نیز گزارش فرضا و افتخار آیزی درباره اختلاف شاه و مصدق انتشار داده و در این مقاله شایعات موهوم و مجعولی را پخش با اختلاف دربار و دولت ایران منتشر کرده است . ناظرین سیاسی در تهران عقیده دارند که هدف انگلیسی ها از این قبیل اشعار تحریک آمیز اینست که در کشورهای عربی نمض ملت ایران را شکست خورده و مردم وطن ما را نا راضی جلوه دهند .

کشف یک قاچاق بزرگ

در هفته گذشته در «بلن» نزدیک خرمشهر دو نفر از مأمورین گمرک موفق بکشف قاچاق بزرگی شدند که در حدود یک میلیون ریال جایزه آن گردید و این آنها و دو نفر از مأمورین انظمی تقسیم شد یکی از قاچاقچیان معروف بنام حاج کریم کاسکی که کویا از اهالی پاکستان است جامه دانی را با خود حمل میکرد . در این جامه دان پسوا هیچگونه اثری از قاچاق متاعه نیفتد ولی مأمورین گمرک متوجه شده این جامه دان دارای یک معنظ موهومی است بر اثر باز کردن پوند ۶۲۵ روپیه در این جامه دان کشف شد مأمورین انظمی گمرک بلافاصله شخص مزبور را توقیف نمودند و در نتیجه علاوه بر ضبط پولهای خارجی یک میلیون و پانصد هشتاد هزار ریال نیز از مشارالیه بعنوان جریه گرفتند.



بهبود روابط ایران و آمریکا

یک مقام مطلع بخرنگار تهران مصور اظهار داشت که روابط ایران و آمریکا که در اسفندماه رو بوخامت گرا یافته بود ، اخیراً بیضآن قابل توجه بهبود یافته است . مشارالیه اضافه کرد که معاملات شرکت ملی نفت با شرکت « ایدی میتسو » ژاپن با واسطت آمریکا چا بوده ، و بقرار اطلاع چند شرکت دیگر ژاپنی هم در نظر دارند از ایران نفت خریداری کنند.

منقر بن با گزارش هشت نفری و اقلیت

در اواخر این هفته فعالیت نمایندگان فراکسیون نهضت ملی برای رفع بحران مسکنت به متقادرجه رسید ، بقرار اظهار یکی از اعضاء فراکسیون نهضت ملی در ملاقاتی که چندتن از نمایندگان منفرد با دکتر مصدق کردند موافقت خود را با گزارش هیئت هشت نفری ابراز داشته و متذکر شدند عدمی از نمایندگان منفرد حاضرند برای رفع تنج گزارش مزبور در آن موافق بدهند ، اینک فعالیت برای موافق کردن سایر منفردین ادامه دارد .

جریمه اقلیت

در چهارشنبه گذشته هنگامیکه اعضای هیئت رئیس مجلس آیت الله کاشانی را ملاقات کردند ، یکی از نواب رئیس پیشنهاد کرد که کلاسی اقلیت مشمول جریمه شوند و ایامی را که ظامراً بقم و کچس گرفته اند قیمت بدون اجازه نقلی گردد مرأ رئیس مجلس با این نظر مخالفت نموده و جواب داده است که مسامت نمایندگان اقلیت با اطلاع قبلی بوده و دلایل مسامت خود را نیز ذکر نموده اند ، بنا بر این مشمول جریمه نخواهند شد.

پادشاه عراق در بحرین

گزارشهای محرمانه ای در این هفته از بغداد تهران رسیده دایر بر اینکه مذاکرات محرمانه ای برای ایجاد یک اتحادیه سیاسی در خلیج فارس ، آغاز شده است .

این مذاکرات با مسامت ملک فیصل ثانی ، پادشاه هیچده ساله عراق به کویت شروع شده است . در هفته گذشته ، ملک فیصل با اتفاق امیر عبداللہ نائب السلطنه عراق ، نوری سعید ، وزیر دفاع و جمیل مدقمی نخست وزیر آن کشور با کشتی سلطنتی به بازدید از شیخ شینهای خلیج فارس پرداخت . گزارش محرمانه فوق حاکیست که فیصل و نوری سعید و امیر عبداللہ پس از سه روز اقامت در کویت برای دنبال کردن مذاکرات محرمانه و مهم خود به بحرین رفتند .

هدیه گپانی ژاپنی بدکتر مصدق

کبانی «ایدی میتسو» ژاپنی پاس شخصیت بین الدول و خدمات دکتر مصدق بنهضت ضد استعماری شرق ، مجسمه بلکن ژاپنی ژاپنی را بطول یکمتر و ده سانتیمتر که در معنظ شیشه ای جایدارد ، وزیرهای ارکرمها و صحاری که مظهر وضع طبعی ژاپونست ، بدکتر مصدق اهدا نمود . گفته میشود نخست وزیر لژ در نظر دارد این هدیه گرانبها را برای نگاهداری در موزه بقامات موزه ایران باستان بدهد .

امداد بحرمانه نزد اشراف طوس

یک مقام مطلع درباره مفقود شدن سرتیب افشار طوس خبرنگار ما اظهار داشت که راتر تلاشهای مأمورین ، مدارک و اطومات جانب توجهی در این باره بدست آمده که چون هنوز تحقیقات ادامه دارد از این رو اذادان اطلاعانی در این باب معذوریم گفته میشود دخالت بکون در این قضیه تقریباً امری مسلم بنظر میرسد ، علاوه چون معقق شده که اسناد و مدارکی از بعضی دستها نزد سرتیب افشار طوس بوده که انشاء آن باعث زحمت آنان مرشد ، از این رو با ترتیب دادن نوشته ای ویرا با آن وضع اسرار آمیز رودند .

روی جمل

چون در خلال هفته اخیر ، بر اثر استروکسیون اقلیت ، مجلس شورای ملی دچار تعطیل گردید ، از این رو در معادل با لمانی ودوات موضوع شروع احتیاطات بقیه ط کشور مطرح شد ، و نمایندگان فراکسیون نهضت ملی و همچنین دکتر مصدق باین امر موافقت کردند . اینک در حالیکه از یک طرف مجلس رضوی لیدر فراکسیون نهضت ملی و سایر اعضاء این فراکسیون بهوقفیت دولت در انتخابات امیدوارند ، از طرف دیگر حاکمیریزاده لیدر فراکسیون آزادی اظهار میدارد ما خواهیم گذاشت موافقین دولت در انتخابات بیروز شوند ، ناظرین امور سیاسی از خود میترسند بانحرکات و تشجانی که اکنون در کشور وجود دارد انتخابات به چه صورتی در خواهد آمد .

توطئه قتل دکتر مصدق

یکی از خبرنگاران تهران مصور از قول یک مقام عالی رتبه اظهار میدارد که مفقود شدن رئیس شهربانی با کشف فعالیتهایی از طرف برخی از مخالفین علیه نخست وزیر ارتباط دارد . مشارالیه اضافه کرد چندی پیش گزارش محرمانه رسید دایر بر اینکه یکی از نمایندگان مجلس ، یک افسر معروف ارتش که آماده بخدمت است ، و یک مقام دیگر متعداً در شب جلساتی دارند و برای سقوط دولت ، و قتل دکتر مصدق مشغول طرح نقشه هستند . این قضیه موجب شده که افراد متنفذ مزبور از قاش شدن این روز نگران شدند و درصدد برآمدند اسناد مزبور را از چنگ رئیس شهربانی بیرون آورند و در نتیجه مبادرت بربودن او کردند .

تقاضای نمایندگان مخالف دولت

یکی از نمایندگان مجلس که برای رفع اختلاف دولت و مجلس بدکتر مصدق ملاقات کرد ، اظهار داشت وقتی با چندتن از همکاران دیگر با نخست وزیر ملاقات بعمل آمد یکی از نمایندگان بدکتر مصدق گفت ؛ نمایندگان مخالف اظهار میدارند ما در صورتی حاضریم با گزارش هیئت هشت نفری موافقت نمایم که نخست وزیر رعایت قانون اساسی را کند و با سلب قسمتی از اختیارات پاتامین رئیس ستاد ارتش و رئیس شهربانی و رئیس ژاندارمری توسط مجلس موافقت نماید . دکتر مصدق در پاسخ اظهار داشت این آقایان که ادعا میکنند حافظان قانون اساسی هستند چطور از یک طرف مدعیند قانون اساسی را رعایت میکنند و از طرف دیگر میخواهند با بروی قانون اساسی گذاشته و انتخاب روسای ستاد ارتش و شهرای و ژاندارمری را که از وظائف فوه مجریه است بعهده قوم مقننه بگذارند ؟

نیروهای انتظامی بحال آماده باش

چون بقامات دولتی اطلاع رسیده بود که قرار است امروز در سراسر ایران بمناسبت روز اول ماهه تظاهرات دامنهدادی صورت گیرد و بیم آن میرفت که طی این تظاهرات در شهرهای آبادان ، اصفهان ، تبریز ، تهران شهرهای شمال ، و سایر شهرستانها زد و خورد ها و حوادث ناگواری روی دهد ، بدین مناسبت از طرف دولت تطبیقاتی به تمام واحد های نظامی و پلیسی داده شده است که خود را برای هر گونه وقایع احتمالی آماده نمایند . علاوه از نیمه شب دیشب تا فردا صبح نیروهای نظامی پایتخت بحال آماده باش هستند .

دالس در خاور میانه

در این هفته برنامه مسامت «فوستردالس» وزیر امور خارجه آمریکا بشاور میانه از طرف مقامات وابسته سفارت آمریکا در تهران اعلام شد . وزیر امور خارجه آمریکا روز ۲۲ اردیبهشت ماه (۱۳۲۷) وارد قاهره خواهد شد ، اقامت دالس در قاهره دو روز بطول می انجامد و پس از آن به بیروت و دمشق خواهد رفت و در هر یک از این دو شهر یک روز اقامت خواهد کرد . همچنین از بیت المقدس ، تل اویو ، بغداد ، الریاض دین می کزد . مسئولین وزارت امور خارجه آمریکا اعلام داشته اند که مسامت دالس در کشورهای عربی رو بیهم هشت روز بطول می انجامد در پاسخ این سؤال که آیا دالس بایران هم مسامت خواهد کرد ، مقامات مسئول سفارت آمریکا در تهران اظهار بی اطلاعی نموده و سکوت اختیار کرده اند .

تزلزل وضع اقتصادی کشور

چندی است که اوضاع مالی دولت رو بوخامت میروید خبرنگار تهران مصور باتناسی که با اقامات اقتصادی گرفت مقامات مزور شاهیه دایر بر اینکه این وضع تنها ناشی از قطع عواید است صحیح ندانسته و اظهار داشتند که قطع درآمد نفت تا شش ماه پیش بیش از حاضر مشهود بود ، با اینحال با انعقاد قراردادهای پایبایی این تقصیر جبران شد و وضع مالی سر و صورتی بشود گرفت ، اما زود ماه پیش باین طرف وزارت اقتصاد ملی با برخی اقدامات بی رویه اوضاع اقتصادی کشور دامتزلزل کرده است بطوریکه مطلبین اظهار میدارند برخی از این اقدامات بانه ازدهی از روی عدم مطالعه صورت میگردد که بیک پروگرام علیه دولت بیشتر شبیه است تا یک اقدام اقتصادی . از جمله موضوع تأسیس بانک صادرات بدون مطالعه با عجله بی سابقه ای از طرف بعضی مقامات دنبال شد و با سرمایه بانصد پنج میلیون ریال تشکیل گردید این خبر در بازار و در معائل اقتصادی با سردی زیاد تلقی شد ، از این سرمایه بانک ملی ایران سه هزار و سیصد سهم ، و حرکت بیبه و سازمان برنامه هر یک یک هزار و صد سهم دارند .

مدالهای شاه فقید

مدالهای شاهنشاه فقید که بوسیله قدیمی عضو سفارت ایران در قاهره بایران حمل شده بود صبح شنبه ساعتی طی مراسمی بآرامگاه اعلی حضرت فقید حمل و در موزه آرامگاه گذاشته خواهد شد .

در ملاقات دکتر فاطمی با اعلیحضرت همایونی مسائل مهمی مورد مذاکره قرار گرفت

ادامه اشبح
 تشنجی که از آغاز سال نو در معارف سیاسی بوجود آمد، در هفته گذشته نیز کماکان بقوت خود باقی بود.
 ادامه اختلاف دسته‌های پارلمانی در مورد تصویب گزارش هیئت هشت نفری، شرقیایی و وزیر امور خارجه، حضور شاهنشاه تسایم بدون قید و شرط ابوالقاسم بهشتیار، حوادث اخیر فارس، سیاست دولت ایران در تبال آمریکا و شوروی از جمله مسائلی بود که در این هفته تهران را بشود مشغول داشت.

اعلیحضرت گفت من بهیچوجه اصرار ندارم که برادرم در مراسم تاجگذاری پادشاه عراق شرکت کند
دکتر فاطمی گفت: نخست وزیر نسبت با اعلیحضرت وفادار است و هو گندی را که در پشت قرآن نوشته فراموش نکرده و هیچگونه توطئه‌ئی هم علیه مقام سلطنت وجود ندارد

کلاه سرتیپ افشار طوس و آثار چکمه‌های او بر روی دیوار مشاهده شد
آیا رئیس شهر بانی را دشمنان او در دیگ امید ذوب کرده اند؟

بعضو شاهنشاه، راجع بجزایات داخلی و بهران پارلمانی اخیر بوده است.
 در معارف پارلمانی شایع است که اعلیحضرت همایونی درباره حوادث اخیر فارس از دکتر فاطمی سؤال کرده اند و نسبت به تغییر سیاست خارجی شوروی و (حمله صلحی) که از طرف زمامداران جدید کرمان در سراسر دنیا آغاز شده توضیحاتی از وزیر امور خارجه خواسته اند.

همچنین بطوریکه در بین نمایندگان آژانسهای خارجی در تهران شهرت پیدا کرد اعلیحضرت همایونی از انتشاره له روزنامه هندی «اسپایت لایت» در مورد امکان بنهاندن شاه بیگستان در روزنامه باختر امروز که دکتر فاطمی مدیر مسئول آنست کله کردند و وزیر امور خارجه در پاسخ گفته است که از بدو شرکت در دولت دکتر مصدق تاکنون هیچگونه مداخله‌ئی در اداره امور روزنامه باختر نداشته است

شاه و مصدق
 هیاتاتی که تقریباً از طرف معارف نزدیک دربار و دولت مورد تأیید قرار گرفته حکایت از این دارد که در حدود نیم ساعت از شرقیایی وزیر امور خارجه بحضور شاه به مذاکره در اطراف اختلاف اخیر دولت و دربار و روابط دولت و دربار با مجلس سپری شده است.

فاطمی پناه میگوید: دکتر مصدق نسبت به شاهنشاه همان نظری را دارد که پس از وقایع سیام تیر در پشت قرآن نوشت و بسو کند خود، همچنان وفادار است و اعلیحضرت میتواند اطمینان داشته باشند که هیچ نوع توطئه‌ئی علیه سلطنت وجود ندارد. وزیر امور خارجه اضافه کرد که اصرار و پافشاری نخست وزیر برای تصویب گزارش هیئت هشت نفری صرفاً بمنظور روشن شدن قسمتی از قانون اساسی و رونق تشنجات موجود در کشور می باشد.

اعلامیه دربار
 در معارف پارلمانی، روز دوشنبه هاج شد که وزیر امور خارجه از قول دکتر مصدق پناه عرض کرد که گزارش هیئت هشت نفری را دو مرجع میتواند تسجیل کند و به بهرانی که اکنون پیش آمده، خاتمه دهد، این دو مرجع یکی شاه و

شرکت در مراسم تاجگذاری ملک فیصل دوم عراق برود ولی دکتر فاطمی عقیده داشت که چون دولت عراق از شخص او دعوت کرده و خواهش شده که حتماً این دعوت را بپذیرد، ووی ریاست هیئتی را که از طرف دولت تعیین شده دارد از این رو در صورتیکه قرار باشد یکی او و اعلیحضرت ها در این مراسم شرکت کنند باید هیئت نمایندگی دیگری از طرف دربار تعیین شود و والا حضرت ریاست هیئت دربار را عهده دار شود.

ولی اعلیحضرت وزیر خارجه گفته بودند من بهیچوجه اصرار ندارم که یکی از برادرانم در این مراسم باشد و بهتر است تحقیق کنید ببینید کشورهای دیگر چکار می کنند شما هم همانطور بکنید.

روز به از شرقیایی وزیر خارجه بوسیله تلفن با نواب سفیر کبیر ایران در بغداد صحبت کرد و در این باره از او توضیحاتی خواست. بقرارد اطلاع نواب هم گفته بود در این مراسم دربار کلیه کشورها نماینده فرستاده اند ولی تاکنون ولیمهد و یابردار پادشاهی برای شرکت در جریان تاجگذاری معرفی نشده است.

پس از این مذاکرات بلافاصله نتیجه بعرض اعلیحضرت رسید و موافقت فرمودند که پیریا بتوان نمایندگی دربار را با هیئت مزبور بعراق برود.

موضوع دعوت از شیخ بحرین
 پس از آن موضوع روابط ایران و عراق بیان آمده و اعلیحضرت از وزیر امور خارجه سؤال کرد آیا از شیخ بحرین برای شرکت در مراسم تاجگذاری ملک فیصل دعوت شده است؟

وزیر امور خارجه جواب داد تا آنجا که گزارشهای واصله حاکیست دولت عراق هنوز دعوت رسمی از شیخ بحرین بعمل نیاورده ولی در صورتی که شیخ بحرین و یانایند، او در مراسم تاجگذاری ملک فیصل شرکت نماید، وزیر امور خارجه در بغداد شخصاً بمقامات مسئول دولت عراق در این زمینه اعتراض خواهد کرد.

بطوریکه چند نماینده نزدیک بدولت بعبرنکار ما گفتند اسمت اعظم مذاکرات وزیر امور خارجه در شرقیایی یکساعته خود

دکتر فاطمی وزیر امور خارجه صبح دوشنبه در پاسخ خبرنگاران روزنامه‌های یومیه که باگرائی و بی‌تأسی درباره شرقیایی دیروز او بحضور شاه سؤال می کردند، صریحاً اظهار داشت که در این شرقیایی، امور مربوط بمسافرت هیئت اعز می ایران بعراق مورد بحث قرار گرفته است.

بدین ترتیب یکبار دیگر مراسمهای نخست وزیر که توسط مخالفین منتشر شده بود تکذیب گردید.

با این همه، شرقیایی دکتر فاطمی بعضو اعلیحضرت بهمین سادگی که وزیر امور خارجه خود بعبرنکاران گفت نبود

مذاکره با شاه
 اهمیت شرقیایی دکتر فاطمی بیشتر از اینجهت بود که او قبل از رفتن بکاخ سلطنتی در حدود یکساعت در کنار تختضواب نخست وزیر با او مشغول مذاکره بود. در این مدت دکتر فاطمی راجع به مطالبی که باید بعرض شاه برساند با نخست وزیر مشورت می کرد.

در حدود ۱۰ دقیقه بساعت چهار باقی مانده بود که اتومبیل کادیلک سیاه رنگ وزیر امور خارجه فاصله کوتاه بین منزل نخست وزیر و کاخ سلطنتی را پیچود. در شرقیایی وزیر امور خارجه، بحضور شاهنشاه دکتر فاطمی نخست گزارش پاره‌ئی از امور جاری و بعضی از انتصابات مورد نظر را بعرض شاه رساند، سپس اساسی اعضا میسیونئی را که برای شرکت در مراسم تاجگذاری ملک فیصل تانی در اردیبهشت ماه عازم بنهاده‌ستند با اعلیحضرت اطلاع داد

هیئت نمایندگی ایران
 یک خبر موثق و تأیید شده حاکیست که علاء وزیر دربار شاهنشاهی پیشنهاد کرده بود یکی از شاهپور ها با عنوان ریاست هیئت نمایندگی دولت ایران برای

کانون افسران بازنشسته نیز از روز سه شنبه تحت نظر قرار گرفت



دکتر فاطمی

شایعه استعفای نخست وزیر
 از او اول هفته گذشته ناگهان در معارف سیاسی تهران انتشار یافت که نخست وزیر استعفای خود را برای اعلیحضرت همایونی ارسال داشته است.

این خبر بلافاصله از طرف مقامات مسئول دولتی مورد تکذیب قرار گرفت لیکن شب دو شنبه، شرقیایی وزیر امور خارجه بحضور اعلیحضرت در کاخ مرمری یکبار دیگر برای انتشار دهندگان این قبیل شایعات فرصت مناسبی پیش آورد که با آتش این جنگ اعصاب دامن برتند.
 صبح دوشنبه در تهران انتشار دادند که دکتر مصدق وسیله دکتر فاطمی، وزیر امور خارجه استعفای خود را بشاه تقدیم کرده است.



سرتیپ افشار طوس تلقین ناشناس

و اما راجع بشایعه استعفای نخست وزیر که در آغاز مقاله بان اشاره شد، بعد از ظهر روز دوشنبه در تهران شایع گردید که دکتر مصدق استعفا داده و استعفای ایشان مورد قبول اعلیحضرت واقع شده است. این خبر بعندی قوت گرفت که فروغ همان روز یکی از نمایندگان موافق دولت با حالتی تکران و مضطرب بمنزل نخست وزیر رفت و بیکسر وارد اطاق دکتر مصدق شد. در این موقع دکتر فاطمی با نخست وزیر مشغول مذاکره بود. دکتر مصدق همینکه او را بان حال دید پرسید چه شده؟ نماینده مزبور گفت: قربان شنیدم استعفا داده اید این خبر در شهر پیچیده دکتر مصدق از شنیدن این خبر خندید و گفت تحقیق کنید ببینید این شایعه از کجا سر چشمه گرفته، پس از تحقیقات زیاد افسرنگهبان کلانتری یک اظهار داشته بود که بعد از ظهر مرد ناشناسی باقرامور فرمانداری نظامی تلفن کرد و گفت اینجا دربار است، الان دکتر مصدق استعفا داد و استعفای ایشان مورد قبول واقع شده، مراقب امنیت و انتظامات شهر باشید تا نخست وزیر جدید تعیین شود.

بدین ترتیب معلوم شد، بار دیگر مخالفین و کسانیکه هر آن میخواستند وضع

قیه در صفحه ۲۳



بازرسی خانه های خیابان خانقاه
 صبح روز سه شنبه پس از انتشار خبر مفقود شدن سرتیپ افشار طوس، عده‌ئی سر باز و بان و پلیس مخفی زن و مرد بخیا بار خانقاه رفتند و خانه های این خیابان را بازرسی کردند، عکس سهت چپ سوهانی از خیابان خاقاه را با عده‌ئی از اهالی محل که از آن جریان بهوت



استالین و روسیه

جالبترین مقاله‌ای که در کلیه محافل مطبوعاتی غرب منعوا برپا کرد



راز بزرگی که جز «مالینکوف» هیچکس از آن اطلاع نداشت
پزشکان شوروی خبر داده بودند که استالین بیش از شش ماه زنده نخواهد ماند
ناگهان استالین به مالینکوف فریاد زد: چرا حقیقت را بمن نهی گوئی؟

چگونه این مرد با طرح نقشه‌ی محرمانه‌ی توانست جان‌نشین استالین شود

پیش از یکماه ولیم ازمرک استالین وزمانداری مالینکوف می‌گذرد و در این مدت جراید دنیا مقالات متعدد در باره‌ی مرگ دیکتاتور روسیه وزماندار شدن دیکتاتور جدید منتشر کرده‌اند که از آن میان فقط يك مقاله توانسته است توجه محافل سیاسی را جلب نموده و غوغای فری در جهان برپا کند

لویندۀ این مقاله «ولیم فون نارویک» در جنگ اول با درجه‌ی افسری در ارتش روسیه خدمت می‌کرد ولی پس از روی کار آمدن کمونیست‌ها با آمریکا پناهنده شد. اما سالها بعد با استفاده از سابق دوستی ایام مدرسه‌اش با «ژداف» چندین سفر بروسیه می‌برد که مشاهداتی را بعدها بصورت يك کتاب چاپ منتشر می‌نماید. در دوران جنگ از طرف دولت آمریکا مأمور میشود با همین پرستان آلمان و روسیه مر بوط گردد و چون در سال ۱۹۴۸ دوست دیرین ویار دبستالین «ژداف» کشته می‌شود دوستان و هواسخواهان او بدست‌های زیرزمینی و مخفی روسیه پیوسته و ارتباط خود را با او برسانند این مقاله قطع نمی‌کنند.

مطالبی که در این مقاله مطالعه می‌کنید اخیراً توسط همین‌همین پرستان و دسته‌های زیرزمینی از دیوار آهنین گذشته و راه اختیار لویندۀ قرار گرفته است.

راه پیروزی خود گردید و در مرتبه اول در صدد برآمد پزشکان نام برده را بل از این راه همرا فاش کنند تا بود سازد. در این موقع گزارش معنی پزشکان با تمام کوششی که مالینکوف در پنهان نگاهداشتنش مبذول می‌داشت با اطلاع دسته‌های زیرزمینی روسیه رسید و در نتیجه هزاران ورقه چاپ شد و در دوایر دولتی در مسکو و لنینگراد و کیف بطور اسرارآمیزی پخش شد و در آن یاد آور شده بود که «ژداف بدستور مالینکوف و بدست يك پرستار در زادگاه امنیت عمومی کشته شد و بز شك مخصوص مالینکوف هم مرگ او را در اثر مرض قلبی دانست و جواز دفن صادر کرد.

مالینکوف از این قسمت نه تنها نگران نگردید بلکه بنگع خود از آن استفاده کرد و فوراً عده‌ی از نزدیکان خود را مأمور رسیدگی این موضوع نمود و دستوری را مفرمانه‌ی هم با آنها داد. مأمورین پلیس معنی وظیفه داشتند که قتل ژداف را برنگردانند و چهار کتف فوق‌الذکر که مرگ استالین را پیش‌بینی کرده بودند بگذارند تا با ازین رفتن آنها هیچکس از مرگ قریب‌الوقوع استالین مستحضر نشود و بالاخره با اعلامیه‌ی که صادر شد قتل ژداف را از ناحیه پزشکان یهودی دانستند و دستور توقیف چهار پزشک نامبرده را صادر کردند ولی اسیرین و زیر بهداری شوروی ناگهان مفقود شد.

مالینکوف چون بایح ترتیب صنعتها بنگع خود عوض کرد باز از فشار بردستگاه پلیس معنی نکاست و معاون بریارا که «ویکتور آباکوف» نام داشت و رئیس اداره امنیت عمومی بود بجرم همکاری با یهودیان و خرابکاری بزدان‌اند شد.

مالینکوف بجای شخص مزبور یکی از دوستان و فدائیان خود را که «دیگناتف» نام دارد نامزد پست مهم ریاست اداره امنیت عمومی کرد و بریا هم که موقعیت خودش را در خطر میدید فوراً پذیرفت.

از آن تاریخ دیگناتف و چند نفر دیگر از دوستان مالینکوف که هر کدام پستهای مهمی در حوزه قدرت بریا داشتند در کمپ خنجر تیزی بودند که هر لحظه بریارا تهدید می‌کردند. پس از انتشار اعلامیه‌های دسته‌های مخفی، حالت مزاجی استالین برای تمام رجال شوروی روشن گردید. مالینکوف با استفاده از قدرتی که ا-تالین بوی داده بود تغییرات زیادی در پست‌های اساسی داد و البته در این تغییر و تبدیل آن عده‌ای را که در تاستان می‌خواستند زیر پایش را خالی کنند فراموش نکرد.

اندریف اولین کسی بود که هدف قرار

دیروز حزب کمونیست شد. در تاستان گذشته هشت نفر از رجال شوروی که فقط از میان آنها امروز یکی پست مهم دارد، زمینه‌ی جلوگیری از بسط قدرت مالینکوف را بایشهاد طرحی فراهم کردند. آنها توسط «آندره آندریف» که از اعضاء قدیمی پولیت بورو و در آن موقع دبیر سوم حزب بود با استالین پیشنهاد کردند تا تشکیلات مرکزی حزب را توسعه دهد و میدان فعالیت را برای دیگران هم باز کند. در نتیجه این پیشنهاد هسته مرکزی حزب از ۲۵ عضو و ۱۱ عضو عالی‌البدل به وجود آمد. مالینکوف با اینکه می‌دانست تمام این نقشه‌ها برای کاستن نفوذ وی می‌باشد، باز از آنجایی که استالین با آن موافقت کرده بود چاره‌ای بجراطلاعت نداشت.

در این ایام پزشکان مخصوص استالین مطابق دستوری که داشتند هر سه ماه يك مرتبه معاینه دقیقی از استالین می‌کردند، در سپتامبر گذشته استالین را معاینه کرده و گزارش خود را مستقیماً به مالینکوف دادند این چهار پزشک بروفسور «دوبوگرادف» و «کوکان» و «اینتیچ» و «گراشتین» نام داشتند که تحت سرپرستی «اسیرن» وزیر بهداری، استالین را معاینه کرده و در گزارش معرمانه خود یادآور شدند که پیشوا بوش از شش ماه دیگر زنده نخواهد ماند نتیجه این گزارش نه تنها اطلاع استالین رسید بلکه بدستور مالینکوف این موضوع را حتی از «بریا و موآتف» و دیگران هم مخفی نگاه داشتند. مالینکوف چون دریافت که استالین تا شش ماه بیشتر زنده نخواهد ماند فوراً در صدد هموار کردن

از چندین سال با نظر طرف هر وقت خبر بیماری استالین از چهار دیوار نصر کرملین بیخارج تراوش کرده با اطلاع جهانیان میرسید فوراً موضوع جان‌نشین و زماندار آینده شوروی بر سر زبانها می‌افتاد.

پس از اینکه در اسفندماه خبر سکنه استالین در دنیا منتشر شد و در تقیب آن در پنجم مارس مرگ دیکتاتور شوروی رسماً اعلام گردید همه انتظار داشتند تا بر سر تعیین جانشین وی - بین اعضاء برجسته پولیت بورو اختلافی بوجود آید و اساس و پایه رژیم کمونیسم ازین برود و بسره آنها يك سو کشیده گردد و صدها میلیون نفر آزاد شوند.

اما این اختلاف بوجود نیامد و در ظاهر تمام سران کمونیست با اتفاق آراء مالینکوف را که استالین در وصیت خود او را جانشین خویش معین کرده بود همه کاره و دیکتاتور شوروی کردند یقین دارم کسانی که از اوضاع حقیقی شوروی آگاهند گول ظاهر را نمی‌خورند و از خود می‌پرستند که استالین چگونه مرد و مالینکوف چگونه توانست زماندار شود؟

برای اینکه بشوئی از تشریح اقدامات پنهانی مالینکوف که روسها او را (زیرنایا کریسا) یا (موش فریه) برآیم باید خوانندگان گرامی را با خود بسال ۱۹۴۸ برگردانیم.

در آن سال ژداف دبیر اول حزب کمونیست و جانشین استالین بشمار میرفت. مالینکوف اولین قدم را با نابودی ژداف، که غار راهش بود برداشت و بجای ژداف که من از دوران کودکی با او دوست بودم

استالین کودکی را در آغوش گرفته، مالینکوف و مارشال بولگا این نیز در دو طرف او ایستاد، اند



سران کشور شوروی تا بوقت استالین را حمل میکنند. مالینکوف و بریا در دو طرف تا بوقت جلو تر از همه دیده میشوند



یک سازمان جاسوسی عبور از مرزها را با شش شهرهای شمالی ایران قطع کند

یک روز مهم

صبح چهارشنبه هفته پیش یکی از افراد ژاندارمری کرج به تهران آمد و با پیغام خود با دفتر کار سرلشکر علوی مقدم فرمانده ژاندارمری رسانید و از طرف سرکرد شهبازی فرمانده ژاندارمری کرج نامه لاک و مهر شده محرمانه ای بدست فرستاده کل ژاندارمری داد، سرلشکر علوی پس از مطالعه نامه مزبور فوراً روسا، رکان ژاندارمری را مطلع خود احضار کرد و دستورهای آنها داد و خود جهت گزارش امر به سرلشکر و وزیر رفتند کثرت مصدق پس از اطلاع زاین روز مهم، بلافاصله رئیس ستاد ارتش را احضار نمود و با دستور داد تمام مناطق مهم سوق الجیشی اطراف تهران و معابر سخت و پلها و راه های راه که تهران ختم میشود بازرسی نموده و گزارش جامعی در این باره باو بدهد، زیرا جریان این حادثه مهم با امنیت پایتخت و حتی استقلال کشور ارتباط داشت.

حادثه مخرب

ساعت چهار، مداد ظهر روز سه شنبه



این زن گدا ژاندارمها را از وقوع یک جنایت احتمالی آگاه کرد

راز مهمی که فرمانده ژاندارمری کل کشور با نخست وزیر در میان نهان نگه داشت

یک روز مهم که در شرف وقوع بود جلوه گیری کند در گوشه های صعب العبور ((آذران)) مرزناشناس مشغول فعالیت بودند

مامورین با شتاب کلیه پلها و راهها و نقاط مهم سوق الجیشی را بازرسی کردند

اگر پل لوران منهدم میشد دوباره علت تمرکز اسلحه و مهمات در این منطقه حساس، چند تن از متخصصین نظامی اظهاراتی نموده اند که فوق العاده جالب است، یکی از این کارشناسان نظامی پس از بازدید پل مزبور بعبیرنگار ما گفته است «از زمان اشغال ایران، سازمانهای جاسوسی و خرابکاری خارجی، از مراکز مهم و - اس سوق الجیشی ایران نقشه برداری کرده، و این نقطه مهم را برای انهدام آماده نموده است از هنگام ورود موافقی که در مرکز پلها و شهرهای شمالی انقلاب شد، یا پروهای مهم وارد کشور

بازرسی در ۲۲ کیلومتری جاده «چالوس-کرج» در مجاورت پل «لوران» چند جای پل یک شماره لاین که بقعه سنگی نوشته شده بود - با نظر او را مینمایند فرماد، ژاندارمری کرج پس از بازدید شماره مزبور، که بارنگ قرمز بر سنگی نوشته شده بود، با وقت شروع - با جاسوسی سایر نقاط نموده پس از یک گردش نیم ساعته در پنجاه متری محل مزبور، یک شماره دیگر را می بیند و سپس بسوی شماره که در سه طرف پل «لوران» نوشته شده بود بر میخورد، سر کرد شهبازی با مشاهده نقاط علامت گذاری شده، این فکر در او ایجاد میشود که پل را برای انفجار آماده نموده اند از این جهت ببازرسی خود ادامه میدهد و در نتیجه در چهار صد متری این محل دو پناه گامی که از دید هوایی و زمینی محفوظ بود، مقداری مواد منفجره می یابد، در این محل دو جمدان قهوه ای رنگ که از قوا و چرم میشن ساخته شده بود، و همچنین چندین کیلو مواد منفجره قوی که قدرت تخریب آن فوق العاده زیاد بود چهار صد متری خود کار ساخت شوروی و دو هزار نشانه، و گلوله بازو کا، و شش نارنگ دست و چند مین، و مقداری قلیله و چاشنی کشف میشود. نارنگها ساخت کارخانه اسلحه سازی ایران و بازو کاها ساخت آمریکا بوده است. چند قدم آن طرف تر ۲ عدد بالنو بارانی که یکی از آنها خونی بوده با پنج بطری آبجو چند ظرف غذا پیدا میشود، کمی بالاتر - بحر انفجاری می - خوردند که در آنجا نیز دو نیم بطری شکسته آبجو، و مقداری خرمن پند تکه - بنامیت دیده میشد.

اهمیت پل لوران

پس از کشف مواد منفجره مزبور مامورین ژاندارمری در صدد پیدا کردن صاحبان اسلحه و مهمات مزبور و کسایت که از این محل دور شده بودند بر میآیند، ولی هر قدر جستجو میکنند اثری از آنها دست نیآوردند، هنگامیکه گزارش کشف اسلحه و مهمات تهران میرسد، هیئتی مأمور بررسی محل میشوند و هیئت مزبور پس از بازرسی گزارشی باین مضمون بدولت داد «پل لوران» یکی از واضح مهم سوق الجیش و حساسترین نقطه ارتباط چالوس و تهران است، در این محل، برق رودخانه کرج بین ۵ تا ۷ متر است و در حقیقت عبیق ترین نقطه رودخانه محسوب میشود.

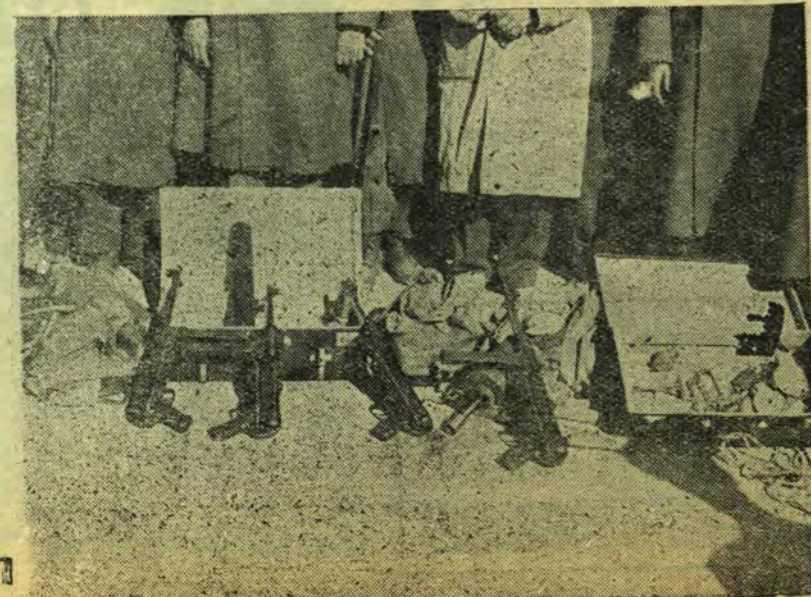
در بالای این پل، آبسه رودخانه «ولایت رود» کرج و یک رودخانه کوچک دیگر بهم پیوسته و تشکیل رودخانه کرج را میدهند.

اگر این مرکز مهم منهدم گردد و پل لوران از بین برود، ارتباط زمینی تهران و سازندران از طریق جاده چالوس بکلی قطع خواهد شد و هیچ وسیله نقلیه ای قادر به عبور از آنجا نخواهد بود، و چون عرض رود کرج در این نقطه زیاد است، ایجاد پل موقت بروی آن مشکل است، و بر فرض هم پل موقت ایجاد شود، عبور اربابهای سنگین و وسایل موتوری از روی آن غیر ممکن است.

هفته گذشته زن فقیری از اهالی «آذران» که در کنار جاده تهران و چالوس مشغول گدائی بود متوجه میشود، چند نفر مرد با ترسو و لرز و عجله خود را بکنار جاده رسانیده و جلواتو میبایستی باری واتووس های را که از چالوس تهران میروند می - گیرند، ولی اتو بوسها با آنها احتیاطی نموده رد میشوند، یکی از اشخاص مزبور که گویا سست ریاست آنها را داشته دستور میدهد وسط جاده سنگهای بزرگی بریزند تا از عبور وسایل نقلیه جلوگیری شود بدین ترتیب یکی از اتو بوسهای کشور تور و متوقف میسازند، هینکه اتو بوس مزبور متوقف میشود یکی از آنها داخل اتو بوس میگردد و پس از اینکه مطمن میشود نظمی با ژاندارم یا پلیسی در اتو بوس نیست، با شوفر مذاکره میکند که یک مسافر مریض را بشهر برساند، شوفر هم با این امر موافقت میکند، شخص مزبور بلافاصله از جاده خارج شده و کتب یک موت بلندکاران خود را مطلع میسازد، پس از چند لحظه دو جوان بلند بالا دو حالیکه زیر بازوی یک جوان زخمی و خون آلود را گرفته بودند از پشت تپه ای خارج نموده او را بدرون اتو بوس میآورند، مجروح و یکی از افراد فوق با اتو بوس بطرف شهر میروند، ولی دو نفر دیگر با عجله و از بیراهه بطرف «آذران» حرکت میکنند، پیرزن گدا که ناظر این صحنه بوده بخیال اینکه تلی روی داده فوراً خود را بدست رسانیده و جریان را ژاندارمری اطلاع میدهد، پاسگاه آذران بلافاصله شروع تحقیق نموده و متوجه میشود که سه روز قبل شش نفر ناشناس در کوههای صعب العبور «آذران» دیده شده اند و چنین وانمود کرده اند که برای کوه پیمایی به کوه مزبور آمده اند، ولی در آنجا با فعالیت های مرموزی اشغال داده اند.

دو چندان هم از محترقه

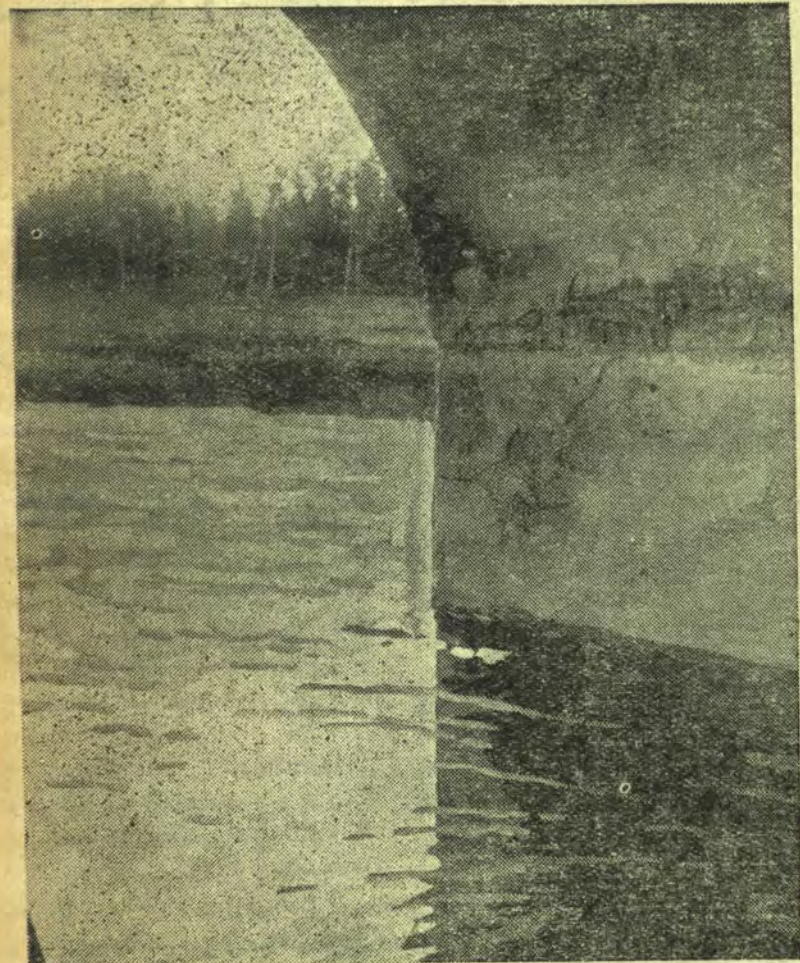
عصر آنروز مأمورین از پاسگاه «آذران» حرکت کرد و در حدود ساعت ده بکرج رسیدند اما بر مانده گروهان کرج اطلاع داد. در نتیجه سرگردانی باقیان صدمتی به عمل رفته پس از ۵ ساعت



اسلحه و مهماتی که بوسیله ژاندارمها بدست آمده است

گردیدند، ارتباط زمینی بین تهران و شهرستانها از بین برود، علاوه چون ساختن پلها و تونلهای نظیر پل لوران مدت مدیدی وقت لازم دارد از این جهت انهدام این پل با سایر پلهای نظیر آن برای دشمن یا سازمانهای تخریبی داخلی فوق العاده مهم است.

با در نظر گرفتن این نکته که در حال حاضر هجوم یک ارتش خارجی بشکورتا باید بنظر میرسد با اینحال نباید غافل بود که وجود این سه اسلحه و مهمات در این نقطه حساس، فقط برای قطع ارتباط با پلها و شهرهای شمالی بوده است، و شاید بتوان گفت سازمان جاسوسی که دست باین عملیات زده قصد داشته در شهرهای شمالی ایجاد پلها و آشوب کرده، با انفجار این پل از رسیدن قوای انتظامی از مرکز بشمال جلوگیری کند، از طرف دیگر اگر توجیهی به وادار غیر مترقبه شیراز، دزفول، ساری، تبریز و کردستان بشود میتوان گفت که شاید در شمال نیز چندین حوادثی در شرف وقوع بود.



عاصر مرموزی میخواستند این پل را با مواد منفجره ویران سازند



مامورین ژاندارمری کرج توانستند مقداری اسلحه و مهمات کشف کنند

گزارش

ریاست فرعونهای بزرگوار گسترده

این مرد تنها نماینده ایست که هم موافق و هم مخالف یک طرف است . مشکل « سن رفیع ، حواس کلیه محافل پارلمانی را بخود مشغول داشته است بیماری کبد تنها بیمار نیست که بین سیاستمداران ایران مد شده است

صبح روز پنجشنبه شانزدهم اسفند آتش اختلاف در بقول آتش بیارهاج بین دولت و دربار دامن گرفت، هنوز حرارت تظاهرات نهم اسفند در بدن عده می باقی بود برخی دیگر ز قیظ و غضب دندان هم میفشردند که مجلس پس از هشت روز کنکاش باین فکر افتاد که یک کمیسیون هشت نفری بیایند و دوسر گسیخته نضرا که خدایا آنه گره بزنند تا بقول شاعر « شاید گره خورد بتونزدیک تر شویم ... بدین طریق دکتر معظمی ، دکتر یقینی ، دکتر سنجایی ، مکی ، مجد زاده ، رفیع ، حائریزاده ، کنجه می از طرف مجلس برای حل این مشکل انتخاب شدند .

دولت اختلاف سن «عوجان» است ، زیرا بین اظهار خودش با گواهی مأمور آمار در شناسنامه و افکار عمومی ۱۰-۲۰ سال اختلاف موجود است ، و نمی دانم با آنکه همه در پی رفع اختلاف می باشند چگونه کسی در صدد رفع اختلاف باین بزرگی نیست و حاضر است که کشور ما هواره در میان مشکلات مهم و پر پیچ و خم دست و پا بزند ...

« حاج موم » یا « عوجان » لقبی است که رضا شاه بوی داده ، زیرا الزامی که رضا خان سردار سپه بود ، قائم مقام الملك بیک حیل ، دهی در دل دوست باز کرد ، و وانست مقامی « رفیع » در ولوی احراز کند ، و این مقام را سالیان دراز در دست داشت ، و چون مردی موقع شناس و با هوش بود و بوقع سخنان شیرین می گفت در سفر و حضر با شاه بود ، عکسهای که در دست است نشان میدهد که رفیع حتی در شکار و گردشهای خصوصی شاه نیز حضور داشت .

اما صحبت سن که میشود «عوجان» دستی بریش خود کشیده و بروی چوب سیگار نقره خود (هر چند اطلاق چوب سیگار نقره که لفظاً و قاعداً از چوب تشکیل میشود ، اصطلاح ناصبی است) یک نیمه سیگاری روشن کرده و میگویی ؛ سن و سال من کاری نداشته باشید ، دل من ه و زمانه قلب جوانان ۱۸ ساله آکنده از عشق و محبت است ، از گل و شمر و صورت خوب مانند یک جوان ساده دل لذت ببرد .
فاز مقام در دوره های ۵-۶-۷-

صندلی « قضا » گذرانیده چیزی که بآن دل بستگی ندارد ، احساسات است . اگر شما بیک نگاه بصورت چهار گوش و چشمان ریز او بیفکنید در خواهید یافت که قیافه شناسان زیاد چرند نمی گویند ...

وی در معاویره آتندر کلمات « نه ، مخالفم ، نباید بشود صبح نیست ، خیر آقا » میگوید که اسان را از زندگی سیر میکنند ، و شنواته بطوری از دنیا بیزار می شود ؛ که تصمیم می گیرد برود و از بالای مناره مسجد شاه خودش را پائین بیفکند ...

او خیلی سنج و آخوند مسلک است ، چون در جنگ بین الللی اول یک نفر سالدات روس او را زندانی کرد و در کاهان در میان « دوستان خانه » انداخت ، از اینرو با نزار و اعوان و انصارش مثل کارد و پنیر است . کت برک ، لباس ملی و رسمی اوست ، تسبیح را در دست می گرداند و چانه را حرکت می دهد و در دبای منفی راه می رود .

پدرش سید علی حائری ، مرجع تقلید عده می از شیعان خراسان بود . خودش هم اگر لیدر اقلیت نمی شد پیشنهاد خوبی بود ، رهبر فراکسیون آزادی در دوره های ۴-۵-۶-۷-۸-۹ وکیل شده و خوب بجم و خم کار آشناست . مخالفین او در مجلس بوی لقب « متناقض » داده اند .

آقهدر از مزاج و جلفی برش می آید که حاضر نیست باشیند هیچ کلمه می قیافه تابع خود را باز کند ، بعلاف حائری زاده دکتر بقایی که مخالفین توده ای او را

و نئی یک صورت خوب میبندد . بیک یک شاعر فیلسوف میگوید « روی نکو معالجه عمر کو هست - این نسخه از علاج سیجا نوشته اند اچ و از خدا راضی است که نان کم و آبی باز یک نصیبش کرده است ، خدایکه طاعتش موجب آمرت است و بشکر اندرش مزید نعمت ... چون باوضاع اجتماعی ما همیشه و در همه حال خوشین است در بین ملاقه یک مکتب جدیدی باز کرده است ، زیرا گفته اند : بدین سه جادو خود نفرین باشد . او تنها شخص از اطرافیان شاه سابق بود که غضب شاه پندان دامنگیرش نشد ...

هر چند طعم زدن هفتاره و مرشاهی را باندازه یک جرعه چشیده است ... روزهای جمعه در خانه « رفیع » از هر طبقه ای اشخاص تازه وارد دیده میشود چای لاهیجان « که از سه روز پیش دم کرده اند » و قند کلای روسی سیل است . تماس « عوجان » با افکار عمومی از اینجا شروع میشود و بهمین جا خانه می باید ...

این سبک را « حائری زاده » رهبر اقلیت و رئیس فراکسیون « آزادی » هم می پسندد . حائری زاده از زمان مدرس همواره در میان اقلیت خوش تر و راحت تر بوده است . چون عمری در قضاوت و پشت

« درهبر ۱۲۰ کیلومی » لقب داده اند بسیار خندان و گشاده رو است ، یک بیب و یک عینک از اجزاء لاینجزای صورت او هستند ، بیکر را بدمان میگذارد و دیگری را چشم ، آنوقت وارد جلسه حیات میشود ، بدبیبی است یک دکتر در فلسفه باید وارد فلسفه شود نه بنده و شاه ، دکتر مظهر بقایی از همکاران قدیمی دکتر مصدق بود ، و در دوره ۱۵ و ۱۶ زحمات زیادی کشید ، در زندان رزم آرا با چند چو تب زبر معاکمه قرار گرفت ، در همان ایام تهرانیها او را وکیل اول خود کردند ، زیرا دانستند که مظلوم است .

پسر میرزا شهاب کرمانی چهار سال دانشیار دانشگاه و رئیس دارالترجمه شهرداری بوده و بالاخره چون کاری آسانتر و پرسرو صداتر از نمایندگی مجلس نیافت بدنبال آن رفت و موفق شد .

بقایی مانند سایر رجال ما از قبیل حسین مکی و دکتر فاطمی دچار بیماری کبد است این بیماری امر و زرد میان سیاستمداران ماسعت مد شده و طرفداران فراوانی دارد ، بقایی عاشق بازی تنیس و ساز و ستور است ، امضای خود را در بالای سردقاله های شاهد می گذارد و قلمش مانند تیغ جراح برنده است ، دکتر سنجایی باوی این اختلاف عقیده را دارد که « تا صلح توان کرد در جنگ مکتوب » دکتر کریم سنجایی مردی آرام و خلیق است . وی از گردانندگان درجه اول حزب ایران ، و مشاور نزدیک دکتر مصدق است تا زمانی که وکیل اختصاصی ایران در دادگاه کلاه نشده بود اسش اینقدر سرزبانها نبود لجه کتر هنوز کردی است و مانند جواد کنجه ای که هنوز نمیتواند آکان ترکی را از لجه خود دور کند رقابت سخت دارد .

جواد کنجه ای مدتها نایب رئیس مجلس بود ، او با دکتر معظمی بلعاط قدر مساوت رئیس رقابت بزرگی داشتند . کنجه ای مردی آرام و کم توقع است و کمتر عصبانی می شود ، در حقیقت او را از این حیث شبیه « مجد زاده » می دانند که کتر چیزی نمیتواند او را عصبانی سازد این هیئت هشت نفری که ما امروز زندگی آنها را میخوانیم گراشی تهیه کرده اند که برخی با وجود اضافی که بر آن گذارده اند ، با آن مخالفند ، یکی از آن میان حائری زاده است که با وجود امضای گراش هشت هشت نفری ، معتقد است من با این شرط آنرا امضا کرده ام که در تمام صدق از یکسال اختیارات خود صرف نظر کند ، در حقیقت در تاریخ پارلمانی این حائری زاده است که بایک طرح هم موافق است و هم مخالف .

تعداد زبان های دنیا
اگر زبانهای ولایتی بلهجه های مخصوص را بشمار نیابیم مردم کره زمین ۲۷۹۶ زبان صحبت میکنند و بطور مسلم تاکنون عمر کسی فرصت نداده است که همه این زبانها را یاد بگیرد .



مجلس گزارش هیئت ۸ نفری
این هیئت نفر ، میخوانستند با تهیه گزارش خود باختلاف دولت و دربار

خاتمه دهند ، اما متاسفانه اینکار بیشتر موجب اختلاف گردید

شماره ۵۰۶

فیلمبردار مخصوص «مارشال رومل» یک فیلم را مبارزه دکتر مصدق با انگلیسها تهیه میکند

شده است. چون کمیابی مزبور تصور می کند در ایران مؤسسه‌ای باشد که حاضر هوند با شرایط مناسبی باری در تهیه این فیلم شریک هوند نمایند خود را بایران فرستاده است تا اگر موسسات فیلمبرداری ویا بنگاهها حاضر همکاری با آن کمیابی هوند با شرایط مناسبی این همکاری صورت گیرد. دکتر فریتز می گوید: امروزه صنعت فیلمبرداری مانند روزنامه نگاری باید با انکار هومی و اشتیاق مردم هم آهنگی داشته باشد، طی چند ماه اخیر صد ها تقاضا از اطراف و کتاب بین رسیده است که تهیه چنین فیلمی دست بر نم. من تصور میکنم برای نمایانند همکاری یک ملت کوچک در برابر یک امپراطوری بزرگ و این که چگونه (حق) بر (باطل) فائق می گردد دسه تهیه این فیلم میزنم.

در این فیلم که ۷۵ دقیقه بطول میانجامد اجرای نفت از هنگام انعقاد قرارداد داری تا مبارزات دو ساله اخیر گنجانیده شده است. فیلم شکست معاصرۀ نفت، به پنج زبان فارسی، اردو، عربی، انگلیسی و آلمانی تهیه میشود. قسمتی از این فیلم در ایران و قسمتی دیگر در اطریش تهیه می گردد.

فرمای نفت ایران و مبارزه های دامنه دار و خستگی ناپذیر دکتر مصدق و ملت ایران با امپراطوری انگلستان گذشته اجرا بدو مطبوعات و رادیو ها و اخیر گزاریهای بمحافل سینمایی جهان نیز کشایده شده است و اکنون کمیابهای فیلمبرداری جهان درصددند از مبارزات دلیرانه ایرانیان در برابر فشار انگلستان فیلمهایی تهیه و به معرض تماشای عموم بگذارند.

در میان مللی که به تدریج از انحاء موزۀ سیاستهای جابراة انگلستان را چشیده اند شوق و علاقه زیادی نسبت به مبارزات ملت ایران مشاهده میشود. امروز در آلمان، اطریش، مصر، افریقای جنوبی، کانادا، هند، پاکستان، استرالیا و سایر کشورها که روزی تحت سلطۀ انگلستان بود و یا هنوز هستند تماشای این مبارزات مورد علاقه مردم است، شاید از همین نظر باشد که یکی از کمیابهای فیلمبرداری معروف اطریش بنام شرکت «اویسکو» پیشقدم برای تهیه این فیلم گردیده است.

دکتر مرتدس فریتز، رئیس این کمیابی که خود در آلمان جنگ فیلمبرداری مخصوص ارتش رومل بوده و از کلبه حملات و پیشرفت های رومل فیلمبرداری کرده و آثار برای تماشاخانه ها در سیمای آلمان میفرستاد معتقد است فیلم قهرمانی مزبور در دنیا، سود فراوانی خواهد داشت بطوریکه درآمد آن قابل مقایسه با سایر فیلمهای مشقی و یادرام نیست.

کمیابی فیلمبرداری «اویسکو» اکنون در شهر وین به تهیه فیلمهای تربیتی و فیلمهای زینت و تفریحی مشغول است. بازیکنان و کارشاسان موسیقی و فیلمبرداری این کمیابی در اطریش مشهورند. تعداد زیادی از شرکت های فیلمبرداری آلمان با این کمیابی در تهیه فیلم بخصوص طرافت کارهای فنی و موزیک و غیره تشریک مسامی میکنند.

فیلمی که این کمیابی تهیه می کند « برای آنکه از احاطه سیاست دجوار اشکال بشود» بدون ذکر نام های مشخص میباشد یعنی در داستانی که از آن فیلم برداشته میشود، مردی که تهرمان داستانست مردی است که تمام اعمال و رفتار و اقدامات و مبارزات او کاملاً شبیه دکتر مصدق است و مبارزه او هم با انگلستان و ناوشکن های انگلیسی درست بنام مبارزات دکتر مصدق وفق میدهد، علاوه سار شخصیت ما نیز امثال آیه الله کاشانی و مکی و غیره نیز کاملاً در داستان نمودار میشوند ولی اسامی آنها از احاطه مشکلات سیاسی مکتوم مانده است، نام این فیلم « پیروزی یک ملت کوچک در برابر یک کشور بزرگ» یا « شکست معاصرۀ نفت» است و تماشاچی از زمان و مملۀ اول با تماشای بازیکن اسامی دارد که شباهت زیادی به دکتر مصدق دارد.



دکتر «فریتز» رئیس کمیابی فیلم برداری «اویسکو» ی اطریش مشغول تهیه فیلم «مبارزه دکتر مصدق و ملت ایران با انگلیسها» است.

کرده و در حالی که از شوق میگریزمی گوید: آتش مقدس چند هزار ساله از لبت ماسله و بر خواهد شد، ما اختیار منابع زیر زمینی خود را بدست خویش گرفته ایم. فیلم مزبور در حدود ۷۵ دقیقه بطول می آید که قسمتی از آن در اطریش تهیه شده و قسمت دیگر از ایران و شخصیت های برجسته و شهر صفتی آبادان و مینیک های شهر ستارها و غیره گرفته خواهد شد. هزینه این فیلم در حدود ۵۰۰ هزار تومان برآورد شده است که تا ۲۰۰ هزار تومان آن باید در ایران بصرف برسد و در حدود سصد هزار تومان آن در اطریش صرف تهیه قسمت های فنی و موزیک و دوبله کردن آن می شود.

کمیابی مزبور در نظر دارد، این فیلم را بزبانهای فارسی - اردو - عربی - انگلیسی - آلمانی دوبله کند، و چون کمیابی مزبور دارای کاملترین دستگاههای فیلمبرداری و هنریشه و موسیقی دان و آهنگ ساز است، امید و اراست از این فیلم، سود فراوان در کشورهای مختلف اروپایی و آسیایی برده شود.

دنیا در سال ۳۰۰۰ میلادی لازمی در اطریش فیلم عجیبی نیاز دارد. آمده بنام سال ۳۰۰۰ میلادی این فیلم که برای تهیه آن زحمات زیادی کشیده شده وضع ارتیش و سایر ممالک جهان را در سال ۳۰۰۰ میلادی یعنی ۴۷۰۰ سال دیگر نشان میدهد. در این فیلم تما شای می بیند که ارتیش هنوز تحت اذغال آمریکا لها و انگلیسها، فرانسیها و روسها است و نمایندگان آنها برای و هزار و هشتصد و پنجاه همین مرتبه تکمیل جلسه داده و باز توالیته اند در مورد عقد پیمان صلح با ارتیش توافق نظر حاصل نمایند. ۱۱ - و در نتیجه، ارتیشها از پنجاه و پنج سال اذغال خسته شده و بلاشمان استقلال خود را اعلام میکنند.

در این هنگام افراد پلیس المللی که لباسهای ضد آتش و بتن دارند و اووله دستگاهی که در لباس آنها است متوالند در هوا نیز مانند زمین راه بروند، از آسمان دایره بدون چتر نجات و هلیکوپتر فرود آمده و شهر های ارتیش را اذغال میکنند و با نگاههای آنها که در میان فضا معلق است همه جا را تحت نظر دارد. آنها نخست وزیر ارتیش را اوقف کرده و به کمیته امنیت بین المللی میبرد، اما رئیس این کمیته که یکدیگر زن است عاشق نخست وزیر ارتیش میشود و با او ازدواج میکند، و ارتیش نیز استقلال خود را باز نیاید!! این فیلم را هم اکنون در وین پایتخت ارتیش نمایان میدهند و مرفعت عجیبی گسب کرده است. تویی خوشتره اینجا است که روسها با ما ش آن در منطقه اذغالی موافقت نکرده اند فقط با این دلیل که هنریشه ای که در افر روسی را بازی میکند خجالتی است و این برای روسها که مخالف سرمایه داری و شکست فداگمی هستند بهیچوجه مناسب نیست!!

دکتر «فریتز» فیلمبردار مخصوص رومل، از صحنه های جنگ افریقا فیلمبرداری میکند. در این مبارزه که حیات آرست و بقا



مردی که زور ویر، سمت چپ نشسته « رومل » است

آرست هر نوع تضییقات سیاسی و اقتصادی وجود دارد. رهبر شجاع این ملت کنسولگری را می بندد و با حریف بر سرعت قطع رابطه می کند، بر کلیه جنجالها و بلواهایی که در راه او ایجاد میکنند فائق میشود و کسر درآمدها را جبران میکند، اشخاص فاسد را از کارها برکنار می سازد و افراد صالح را در رآر امور می گذارد، بالاخره پس از ۷۰۰ روز مبارزه بجوایه با فقر و تبگدستی و طاع در شورای امنیت داد گاه لاهه که حریف در آنجا با تشریک مشغول است معاصرۀ نفت را شکسته و وقت به شورهای آزاد میفرودشد، تا کرهای نفت در برابر چشم سربازان و کشتی های جنگی حریف، نفت آن کشور را بشود غایب میسازد جهان می زاید و بطریق یک ملت کوچک بر یک امپراطوری بزرگ پیروز میشود و معاصرۀ او را میشکند.

در این موقع آمر دقهرمان رومل خود



« فریتز » مشغول فیلمبرداری از قبائل شمال افریقا است

گلگشت و مگش



تولایع

آثار دیگران

دالیزابت بارت پروینک شاعره مشهور انگلیسی (۱۸۰۹-۱۸۶۱) گوینده ای زبردست و دارای کلامی پراز احساسات و فریبندگی است و نهی سب آثار او سرعت شهرت یافت ، از جمله آنها یکی قطعه ایست که ذیلا بنام تولایع ترجمه می کنیم .

ماخیلی دیر یکدیگر را ملاقات کرده ایم! ای دوستی که دیگر جز دوست برای من کسی نمیتوانی بود از وقت اتحاد و همبستگی ماخیلی گذشته است! پوشش پیش رس مرگ بر سره پای من می نیچد و اگر حرکتی کنم یا قدمی بردارم روزم بنهایت خواهد رسید. در این تکلیفی نهالی، من که دیگر قدمی بر نمی توانم داشت آیا میتوانم بتو نزدیک شوم؟ دعوت عشق ترا چگونه نزدیک سویم؟ بجزیره من نگاه کن و بین!

ترا دوست ندارم و جز آن ندارم ترا دوست داشته باشم. در کمال سکوت از پیش من برو و بگذاردستم فرو افتد. اگر طالب گل سرخی بایز آنرا در نوستالی بدست آوری که در آنجا می شکند ، نه در زمین بی حاصل بایز. آیا حیات و ممات می تواند بهم بیوفد کند تا تو بتوانی انچه های شیرین خود را با او جهرانی من در آمیزی؟ من ترا دوست ندارم و اگر سخن من خیلی ناراست:

بجزیره من نگاه کن و بین!

من می توانم ترا در روزگار گذشته دوست ندارم. در آن هنگام روح من می توانست با استماع سخنان عاقلانه تو بسویت پرواز کند! پیش از آنکه سوله هایم پژمرده و بی رنگ شود. اگر از من می خواهی که ترا از صمیم قلب دوست ندارم ، من با لبم اینطور بتو پاسخ میدادم:

بجزیره من نگاه کن و بین!

اما اکنون ، خداوند ، خداوندی که قلبم را از من گرفته و دره ریای موج زلدمی گرفته ساخته است ، مرا می بیند. من دیگر به محیط وسیع و پراز حرارت نورانی ندارم از یک لقمه نشاط آور هماقت در آزار می کشم که از یک آهنگ جز آن آور و مصیبت غیر! آیا من دیگر زنی هستم که جوان انتخابم کرد؟

بجزیره من نگاه کن و بین!

با این حال در کمال وضوح ؛ بهمان وضوحی که در یک رؤیا میتوان دید، زنی جوانتر ، آراسته تر ، زیباتر ؛ خندان تر و با نشاط تر از خود را می بینم ، از من که باید فراموش کنی! او چشمانی رخشنده تر از دستان من دارد ، چشمانی که هرگز رنگ نیافته اند ...

بجزیره من نگاه کن و بین!

بدرود خدا حافظ ای کسی که ترا بسیار دیر شناختم . دیر تر از آنکه بتوانم اجازه نزدیکی تو بدهم . برو و با زنی که ترا دوست بدارد سعادت مند باش نه با من! این دیگر امکان ندارد. من از دست رفته ام! من تقویر یافته ام! و هنوز هم باید بگریه تغییر و حشمت تری پیش روم ، تغییری که جز آن اظهار آنرا به چه کسی ندارم!

بجزیره من نگاه کن و بین!

بجزیره من نگاه کن و بین! درود خدا حافظ ای کسی که ترا بسیار دیر شناختم . دیر تر از آنکه بتوانم اجازه نزدیکی تو بدهم . برو و با زنی که ترا دوست بدارد سعادت مند باش نه با من! این دیگر امکان ندارد. من از دست رفته ام! من تقویر یافته ام! و هنوز هم باید بگریه تغییر و حشمت تری پیش روم ، تغییری که جز آن اظهار آنرا به چه کسی ندارم!

تازه دیلم دکترای خود را آورده بودم و چون شترهایم کم بودند همواره وقت زیاد و کافی در مطب خود برای یکجاری داشتم - در همینجا بود که با «مردیت» شیمی دان جوان انگلیسی آشنایی حاصل کردم و در ظرفی چند هفته باهم چنان صمیمیت یافتیم که جوانان همسال و هم سلبه در طی چندین سال بدست می آورند. من او را بسرعه و های خود معرفی کردم و او مرا به «لرد باینگتن» عموی خود - این مرد زنی بسیار جوان بنام مارسل داشت که از روی حماقت خزان عمر خود را با بهار زندگی وی بیوند داده و نفس سرد خویش را بادم گرم او در آمیخته بود - این زن و شوهر نامناسب در خانه ای کوچک واقع در پارکی بر سر که فاصله کمی با ایستگاه راه آهن «ویل داوری» داشت زندگی میکردند. اما هر یکشنبه ساعت یازده و نیم با لجا می رسیدیم و درست در همان وقت هم مادام باینگتن که فرانسوی و کاتولیک بود از کلیسای قشنگ ویل داوری بر میگشت و بعد بگردش در جنگل میرفتیم.

هنگام گردش معمولاً اردو بیام دست مرا می گرفت و مردیت را هم رها میکردیم تا مادام مارسل را همراهی کند - معمولاً اینها در موقع راه پیمایی با قدمهای تند از ما جلو می افتادند و هنگام بازگشت هم ما را تنها می گذاشتند و بادسته های از گل و سبزه بر می گشتند. موضوع عجیب آن بود که زن و مرد و برادرزاده شوهرش جز در موقع گردش باهم اظهار انسی نمیکردند و در سایر موارد نسبت بهم با آداب و رسمیه که یک وارث عمی بازن عموی خود باید رعایت نماید، رفتار می کردند.

وقتی از این تناقض و تباین بین دو رفتار سوال کردم مردیت گفت همانطور که احساس کرده ای من زن عمویم را دوست ندارم و حضور او مرا ناراحت میسازد و مادام مارسل هم از من جدا بشی می آید و آمدن من نزد شوهر او هم خلاف میل اوست. ولی هنگام رفتن بچنگل فقط بعنوان دوربوق همراه که میل دارند بایکدیگر صحبت کنند و درختان بر سر سر بیینند و هوای بکر بلندیها را استشمام نمایند ، باهم گرم می گیریم. علاوه بر این من از او جدا تر نیستم و باید خیلی احق باشم که او را دوست ندارم! خلاصه آنکه جز سرگرم کردن یکدیگر بهنگام گردش نظر دیگری نداریم ولی وقتی بهانه از یک موهوم ادب خود را از سر میگیریم.

قدری بیشتر از سه ماه بود که بخانه اردو بیام آمده بودم و می کردم یکی از روزهای یکشنبه هر چهارشنبه در اطراف لاهار خوری کوچک ناهار صرف میکردیم و داشتیم دسر می خوردیم مادام مارسل بنا بر رسم انگلیسیها هراب آورده بود او معمولاً مدتی سر مز می نشست و مراب بود که لره ویلیام در صرف مشروب زیاد روی نکند ولی در ایام روز بنظم آمد که منفولت فکری عمیقی دارد -

من چون عاده کم مشروب میخورم دو نفر انگلیسی یعنی اردو بیام و برادرزاده او را بحال خود گذاشتم و شروع بدقت در حرکات مادام مارسل کردم.

این زن مشغول بازی با پوست پرتقالی بود که قسمت قسمت آنرا بعنوان دسر صرف کرده بود با کارد خود اول آنرا بقطعات طولی تقسیم کرد و سپس قسمت های طولی را بقطعات کوچک منقسم ساخت و بعد همه آنها را دور هم جمع کرد.

در عین حال گاهی خود را بسختان شوهرش علاقه مند نشان میداد و سختان او را قطع میکرد - بعد از چند لحظه با کارد را بدست گرفت و در حالی که قطعات کوچک پوست پرتقال را در دور و وسط پشقاب مینهاد بترتیب دادن لقمه بسیار در هم و مشکلی آغاز کرد. از نو حرکت کارد شروع شد و این بار فقط دو لقمه کوچک برابر هم قرار گرفتند. لحظه ای کارد را روی دو لقمه کوچک نگاه داشت و سپس بحالت عمودی خود بر سر گذاشت و آنگاه بسرعت قطعات پوست پرتقال را در هم ریخت و توده کرده ، بازی تمام شده بود. اردو بیام همچنان مشغول صحبت و تعریف از مبارزات تمام نشدنی خود با لرد «الکت» بود و مردیت هم با هستگی مشروب خود را صرف می نمود.

ای من هکی نماد که بازی با پوست پرتقال بمنزله وسیله ارتباطی بوده است و این وسیله هم جز برای دادن علامات به مردیت نبوده است، معذرت بخاطر من آمد با آنکه در جنگل برای آندو اینهمه وقت صحبت دور از افکار موجود است چه حاجتی باین نوع ارتباط وجوه دارد، با اینحال تصمیم گرفتم از میان دود سیگار خود نظری بمادام مارسل بیکنم؛ ملاحظه کردم نگاه آفرانه او مردیت را رها نمیکند و گویی منتظر جوابی از پوست ؛ در این هنگام مردیت گفت:

عمو جان؛ مشروب شما بسیار عالی است ولی بکنش را بهیما نباید از آن زیاد بنوشد امروز خیلی میل داشتم کازدیکی های دو کرسون راه برویم از زانوهای خود بپرسید که چه صلاح میدانند؟

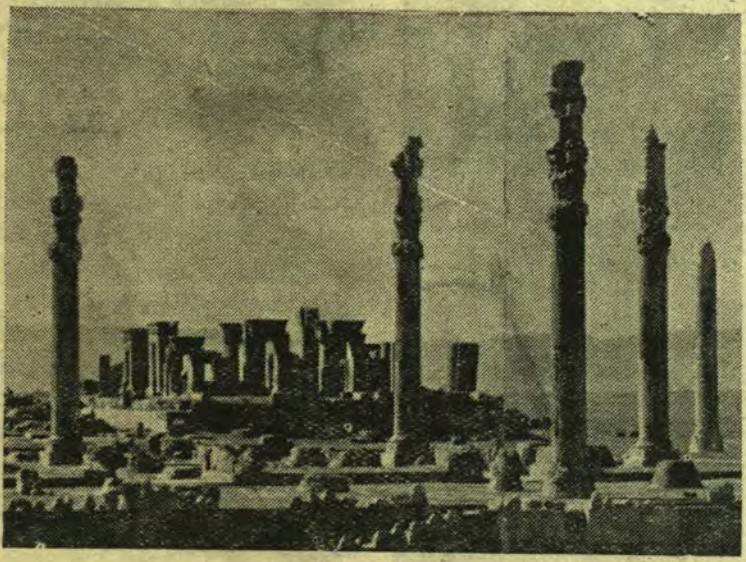
- پسر جان؛ عقیده آنها چنین است که بیازوان دوست آقای دکتر احتیاج دارنده

از پیشینیان عشق اینک از ره میرسد!

دور پرده عشق آهنگ زد ، ای فتنه قانون ساز کن صحبت گذشت از زمزمه ، ایدل خروش آغاز کن دست خرد کوتاه شد ، از ضبط ملک عاقبت ای عشق فرصت یافتی ، بنیاد دست انداز کن آمد صدای طبل باز ، از صید گاهی در کمین شهباز عشقی پرگشود ، ای مرغ جان پرواز کن عشق اینک از ره میرسد ، ای جان با استقبال رو غم حلقه بر در میزند ، ای دل برو در باز کن نوعی که هستی خویش را ، بنما و برهم زن جهان از عهد دیگر دلبران ، این عهد را ممتاز کن چون بر مراد محتشم ، غمگین نواز است آن صنم ایدل تو نازان شو بغم ، ای غم تو بر دل ناز کن

از استاد نظام وفا

خانه امید



صبح بهار و وقت صبحی و گلشن است
صعرا و باغ پر زکول و لاله دامن است
شاداب و شاد زابر بهاری است بوستان
ای اشک عشق از تو مرا دیده روشن است
از تو است آنچه هست در آن رونق حیات
عشقی که در دل من و خوبی که در تن است
از دل زلفه ای تو اگر رفتی از نظر
ای سچ عشق جای تو ویرانه من است
در دام گیسوان تو حال خراب دل
داند کسیکه همچو من آفته و پنهان است
من آن بهار و عید نخواهم که اندران
یک جانو ای شادی و یک شهر شیون است
ایران جز تو نیست مرا خانه امید
اینجادل من از غم و اندوه این است
در خاک تو بکشور هستی زدم قدم
این خاک بدم مرگ مرا نیز مسکن است
در تو و دیده های گران قیمتی است
یعنی که دوستان مرا در تو مدفون است
با ماسام میهن آنکه خیانت کند یقین
پرورده رذات و فرزاد رین است
گفتی که زنده نیست کسی را که عشق نیست
آری نظام این سخنی نغز و مذهب است

دختران ساده لوح را

از سقوط نجات دهید

برای انتخاب همسر، پدران و مادران باید فرزندان خویش را یاری کنند و نگذارند اطفال بی تجربه آنها دچار لغزش و اشتباه شوند



هم زن و شوهرها این دوران شیرین ولی کوتاه را داشته اند، درست نمیدانم چهار یا پنج ماه از ازدواجمان گذشته بود که کم کم برده ای که عشق جلو چشمانم کشیده بود و مانع ازدیدن حقیقت می شد کنار رفت و عیوب او یک یک آشکار شد، در روزهای اول سعی میکردم من کات و گفتمار نایسند او را ندیده بینگام، ولی اینکار برای همیشه میسر نبود، هر چه میفهمیدم که میگذاشت بچند عیب او در نتیجه بچند اشتباه خود بی بچرم بداملاقی، بد رفتاری بی تربیتی، بی اطلاعی او از آداب معاشرت چیزهایی بود که رفته رفته از آنها آگاه شدم. آن روزها اگر میگذاشتند او را از لحاظ اخلاقی اوائلی داد باور می کردم و اگر هم باور می کردم بروی خود نمی آوردم، اما حالا از دانستن این عیوب اخلاقی خشنکین می شوم و تاسه تی خود را میخورم و بالاخره پشیمان صبرم لبریز می شود و بر سر او فریاد می کشم. امروز تمام ذنایق زندگی مرا فریاد و جار و جنجال پر کرده است، روزی ده ما مرتبه صریحاً پشیمانی خود را از این ازدواج برخ او میکشم. باور میکنم که در کار خود اشتباه کردم و او مرا فریب داده است اما چه فایده که این اعتراف فقط در حضور او صورت میگیرد ولی از ترس سرزنش دوستانم در خارج سخنی در آن باره نمی گویم، میدانید برای چه؟ زیرا آنها این روزها را برای من پیش بینی کرده بودند، و امروز پیشگویی آنها بحقیقت پسته است.

خانمی که یکسال پیش فقط بدلتخواه خود با جوانی ازدواج کرده است اینطور درد دل میکند: «من آنوقت به هیچ چیز و هیچکس جز «او» توجه نداشتم، مساجت و بافشاری زیاد، از عشق و علاقه و یاد کردن و کند های بی حساب عقل از سرم روده بود، خیال میکردم همسر آینده ام را یافته ام، نه حرف پدر و مادر توجهی کردم و نه خود دقیقه ای آنطور که شایسته بود درباره او فکر نمودم، هر چه این و آن درباره اخلاق رفتار و سایر صفات او از من و لانی میگرد - جواب قانع کننده ای با آنها نیدادم فقط همیشه او را به بهترین صفات متصف مینمودم، اما امروز که یکسال از ازدواج ما گذشته وقتی دوران عشقیابی خود را بیاد می آورم، تازه می فهمم که چه قدر اشتباه کرده بودم.

درست است که من و او قبل از ازدواج چهار پنج ماه با هم رابطه داشتیم، ولی هیچ یک درباره چیزهایی که برای زندگی آینده مان لازم بود فکر نمی کردیم. من اکنون اعتراف میکنم که بچه حتی به پدر و مادر هم دروغ میگفتم آنها قبل از ازدواج مکرر از من در باره اخلاق و صفات او سؤال می کردند، من هرگز تا آنوقت توجهی باین مسائل نداشتم و صفات و اخلاق او را مورد آزمایش قرار نداده بودم. با اینحال در جواب پدر و مادر او را خوش اخلاق ترین، با تربیت ترین و آداب دان ترین جوانان روی زمین معرفی میکردم، شاید او هم است بین همین کار را میکرد زیرا چشم و گوش مردمان بسته بود و فقط در این فکر بودیم که بچه برسیم، این آرزو جامه عمل پوشید ولی بعد چه شد... من از روزهای ماه عمل حرفی از این زنم

باور می کردم بروی خود نمی آوردم، اما حالا از دانستن این عیوب اخلاقی خشنکین می شوم و تاسه تی خود را میخورم و بالاخره پشیمان صبرم لبریز می شود و بر سر او فریاد می کشم. امروز تمام ذنایق زندگی مرا فریاد و جار و جنجال پر کرده است، روزی ده ما مرتبه صریحاً پشیمانی خود را از این ازدواج برخ او میکشم. باور میکنم که در کار خود اشتباه کردم و او مرا فریب داده است اما چه فایده که این اعتراف فقط در حضور او صورت میگیرد ولی از ترس سرزنش دوستانم در خارج سخنی در آن باره نمی گویم، میدانید برای چه؟ زیرا آنها این روزها را برای من پیش بینی کرده بودند، و امروز پیشگویی آنها بحقیقت پسته است. شاید صدها سرگذشت نظیر سرگذشت این دختر فریب خورده داشته اند باشید، ولی تنها دیدن و شنیدن کافی نیست باید از این حوادث عبرت بگیرند و پند گرفت و بخود آمد.

دختری که میخواهد ازدواج کند باید شوهر آینده خود را کاملاً بشناسد دخترانی که طی یک اجرای عاشقانه مهر جوانی را بدل می گیرند و اجباراً با از روی میل به تقاضای از واج او جواب مثبت میدهند، باید چند روزی وقت خود را صرف اطلاع از صفات و سجایای او بکنند باین منشی که برده عشق و هوس و هوس را بکنار بزنند و یک یک صفات و اخلاق همسرشان را از میان نمایند، و هنگامی بقاضای او باسخ مثبت بدهند که او را شایسته زندگی و تأمین سعادت خود بدانند.

دخترانی که خواستگاری ناشناس از آنها تقاضای ازدواج میکنند میتوانند با چشم بینه در صفحه ۱۸

آقا شکرالله و بالاخره باین نتیجه رسید که هر چه بر سرش آمده از راست و حینی بوهش هست و همه از صاف و سادگیش سوء استفاده کرده او را بخاک سیاه نشاندند الله

بیمبار کار



نفت را از او پرسیدند... و آقا شکرالله هر چه بفرش فشار آورد معنی آن بخاطرش نیامد و بدین جهت باخسوت گفت: نفت مالی که هنوز نیخوانده ایم همانند برای بعد و یکدفعه همه بچه ها زیر خنده زدند زیرا گفتند مالی که پرسید پرسیده بود همان درس روز اول بود!

و آقا شکرالله از خجالت، از کلاس درس رفت که رفت... آقا «کیمیاگر» این بار پیشنهاد کرد که آقا شکرالله یکدکاه دلایلی برای اجاره و خرید و فروش املاک و مستقات درست کند. دوسه روز بود که آقا شکرالله بکار جدیدش مشغول شده بود که جوانی چشم و ابرو سیاه وارد دکان از گردید و جوانی یک عالمه چهار اطانی شد، آقا شکرالله چند خاله ای را برای او شمرد ولی پرسک چشم و ابرو سیاه هیچکدام از آنها را نپسندیدند. آقا شکرالله گفت: آظور خاله که شما میخواهید من سراغ دارم، اما صاحبش ملازمتی است و آنرا فقط برنگی مخصوصاً امریکائی اجاره می دهد.

پرسک چشم و ابرو سیاه گفت: اتفاقاً من این خانه را برای یک امریکائی اصل که ریاست برهای اصل چهار را دارم، میخواهم و آقا شکرالله که از پور افتادن چنین مشتری کلانی، روی پا بند نبوده، گفت: پس بنده در خدمتگذاری حاضرم. ساعت چهار بعد از ظهر، پرسک چشم و ابرو سیاه، بانای مردک دراز موبوری که پیراهن المذاری پوشیده و آنرا بروی دلواری انداخته بود و پیوی بزکارت داشت و ابرو دکان آقا شکرالله دیدند و بعد سه هری سوار بر یک جیب آبارمان ملازمت رفتند، آقا شکرالله خود ملازمت را راهم خبر کرده بود که مواج باز دیده منزل حاضر باشند.

امریکائی صحیح النسب، پس از اینکه گردشی در اطاقها کرد چزه نی به پرسک چشم و ابرو سیاه گفت که آقا شکرالله و ملازمت که هیچکدام زبانی ز فارسی نمی دانستند از آن چیزی سردر پیاورند و پرسک چشم و ابرو سیاه گفت: مترجمند و دستور دادند فعلاً سیصد تومان بعنوان علی الحساب، بدهم امشب هم با خامشان یک بار دیگر اجارا خواهند داد. و بعد فردا ترتیب تهیه سند آن را در محضر خواهند داد.

ملازمت خودش را جلو اسداخت و گفت: بستر بگوئید اجاره این خانه، ماهی هزار تومان است و سه ماهش را هم باید جلو بدهند. پرسک چشم و ابرو سیاه باز چیز هسانی بافوق کرد و مردک امریکائی دو سه باره اش را تکان داد و گفت: پس؟ پس؟

ملازمت در حالیکه از خودجالی روی پا بند نبود؛ سیصد تومان را گرفت و گفت پس من کبدا را بستر میدهم تا هروقت میخواهد با خانم آنرا به بیست و خودم فرد صبح در دکان آقا شکرالله منتظر مترجمم که بمحضر برویم.

پرسک چشم و ابرو سیاه گفت: پس یک قولنامه ای بنویسید و رسید این سیصد تومان را بدهید... اینجا آقا شکرالله خودش را جلو انداخت و ملازمت گفت: من می نویسم، تو بپیش انگشت برن و کاغذی در آورد و آنجا که با اسم اجاره کننده رسید آقا شکرالله گفت اسم مترجمه؟

پرسک چشم و ابرو سیاه گفت: «آقای شرافت» و آقا شکرالله نوشت: «آقای شرافت» فردا صبح وقتی ملازمت را از جلوی آبار کمالش میگذشت دید که در پشت دری خورده و درون آن بیرونی است ملازمت را هاج و واج پله هارا گرفت و بالا رفت. در خانه را زد: در باز شد و روی سر بیرون کرد. ملازمت گفت: خانم شما فارسی می داید دخترک مثل بلبل حرفی آمد و گفت می خواستی بدایم؟

ملازمت لیشی باز کرد و گفت: شما پرستار مترجم شرافت هستید؟ زلتک صدنی باو بخیره شد و بعد یکمتر بیه ماند پس از خنده ترکید: گفت مردیکه مترجمه افت چیه. آقای شرافت بگو... اینان حالا منزل نیستند ولی گفته اند شما آمدید بگوئیم که از دیشب باین خانه اسباب آورده اند آفسای شرافت عضو وزارت دادگستری هستند و حالا رفته اند کارشناس بیاورند و ببینند شما چه قدر ارزش دارد البته هر قدر کارشناس معین کرد همان اندازه تقدیم خواهند شد.

مثل اینکه دلپای را بدفتر ملازمت زدند... و هر چنان کندلی بود. خودش را بدکان آقا شکرالله رسانید و دو دستی بر سرش زد و گفت: مرده شوئیت را بیزد. با این دلپای کردت... و از حال رفت.

حالا آقا شکرالله از این کار هم دست کشیده است و آقای «کیمیاگر» معتقد است که او باین همه بی اعتمادیهای که نشان داده فقط بدرد لوگری دولت می خورد اما بدینحاله استخدام جدید هم ممنوع است.

و عیاشی بود و له بقمار و زبانه عادت داشت و لاجرم و دلش دنبال زنان می رفت، با همه این ها در عرض سه سال در آنرا سه دهلی، ۴۰۰ هزار تومان ارت پندرش را از کف داده بود و در هر کاری کلاه سرش رفته بود. حالا متحیر بود که چه کند؟ و هر قدر تلاش را قاضی می کرد، عقلش بجائی قدر نرسد تا اینکه برش افتاد که دست ارامان همبر ز عباس کیمیاگر، که از دوستان پندرش بود بنود و از او راه چاره بطلد:

- برنگوئید چه کنم، متناصل شدم!
- آخر، جانم هر چه کومی کنی از دست ساده دلی خودت هست حالا باو کمی مردردن باش.
- می فرمایید چه کنم؟

«میرزا عباس کیمیاگر» فکری کرد و گفت: از من می پرسید، از همین ف دایک رستوران در یک محله ای که رقیبکم باشد باز کن، اما غذاها را از روی حساب تهیه کن؛ آلیک چشم همزدن؛ صدوینارت؛ صد تومان شود؛ مثلاً روز شنبه... روز پانزدهم کن؛ اگر همه ای مصرف نشد؛ روز یکشنبه، جاهه اش کن می دود؛ کوفته؛ اگر باز کوفته مشتری کافی نداشت؛ روز دوشنبه؛ آتکش کن می شود؛ آتش؛ اگر همه آترها خورده نشود؛ روز سه شنبه؛ از آش را همبر و راک و روئی برایش درست کن و اسمش را بگذار «رو گوشتگر» اگر «رو گوشتگر» هم ماند؛ روز چهارشنبه از آن دلته ای درست کن؛ و اگر باز هم چیزی ماند؛ روز پنجمشنبه؛ هفت آچار که مانده است؛ لای ورقی از همبر؛ پنج واسه شرا بگذار «پیر اشکر» چشمان آقا شکرالله برقی زد و گفت راستی که فکری عالی است و آقای همبر ز عباس کیمیاگر، گفت: اما بشرطه که یکشاهی بولت راه دور لریزی و از هر زره غذایی که مانده ظرفی، هزار جور استفاده کنی.

آقا شکرالله آقدر از حرارت و حسنی بود و ضرر کرده بود که بدون یکذره گردید، تسلیم فکر آقای کیمیاگر شد و در عرض یک هفته، در جای مناسبی، در در بند دکانی اجاره کرد و رستورالی برپا ساخت و واسه شرافت داشت و آنرا «آبار کوفتی» برای تحقیقات و پیشنهادات سرانهای آقای کیمیاگر قرار داد! از قدری گفته اند «خدا بجای همه چیز یک نحو بخت بدهد». آقا شکرالله نیز براسی آدم بدشانسی بود. زیرا هنوز دو ماه از کار و کاسبی جدیدش نگذشته بود که واقعه ای بانت بهم خوردن بساطش شد. واقعه ای که مقدمه آن همان روزی جو شده بود که آقا شکرالله رستوران «دکگناه» را افتتاح کرده بود آنروز آقای رئیس برون بانای معشوقه اش «دکگناه» را بقدم خود مژین ساخت و آقا شکرالله از گوشه های تازه روز اول دستور داد که یک جفت کتلت دسته دار برای آقای رئیس و معشوقه از جازم ترش در دست کنند و آقای رئیس پس از اینکه آن اباشتهای فراوانی بلیدند، عشقشان کشید که مثل فرهاد که بر سنگهای خارا آثاری از محبت جاودانی خود باقی گذارده بروی استخوان صاف و لیسیده شده کتلت دسته دار خود عشقی محبوبه خود برساند و با لالم خود لویس پارگر خود روی آن نوشت «زنده باد عشق».

آخر آقا شکرالله دو ماه او که در کتلت های دسته دار از همان دسته های روز اول استفاده می کرد!

این فادکار آقا شکرالله چنان دیک چشم رئیس برون را بجوش آورد که در عرض بیست و چهار ساعت از دست رستوران داری ممنوع شد و بساط او را به ریختند و آقا شکرالله دست از پذیراگر باز کرد و زل آقای کیمیاگر متحصر گردید. کار دو می که «کیمیاگر» به آقا شکرالله پیشنهاد کرد معلمی بود، آقا شکرالله کمکی فراموش مردالت و «کیمیاگر» تقیده داشت که برای درس دادن همان یک خورده کافی است هتتهی نایند جلوی اسمش یک تیردکتر یا پر فخور بشمارد و می گفت در این مملکت هیچ کس نیست که از تو بپرسد از کجا دکتر یا پر فخور شده ای و کومی توانی اعلام کنی که یک «هتته» جدیدی برای درس دادن اختراع کرده ای و فقط شاگردان را می پذیری که هیچ فرانسه نمی دانند و هتته را خراب کرده اند. آنوقت یک دیکتاتور و لوئی خود آموز جلوی خودت بگذار و روزی یک صفحه از خود آموز و ده لغت از دیکتاتور بشاگردان درس بده بدنی آتیب همان ترتیب که بچه ها جاومی روند، خودت هم فرانسه را یاد می گیری و کم کم ملا می شوی.

بچاره آقا شکرالله از این راه هم رفت ولی هنوز بازنده روز از درس دادنش نگذشته بود که روزی شاگردی معنی چند

آقابالاخان پسر ذبیح الله خان پس از مراجعت از اروپا و رسیدن بدرجه سرتیپی به ظاهر عشق فروغ دختر میرزا قائم خان و برای اینکه بر او دست یابد و ضمناً زن زیبای خود ماریونا را ترک گوید دستگیری مادر خود خانم بزرگ و خواهرش خانزاده خانم سر تکب جنایاتی از جمله قتل پسر وزیر چنگ که خواستار فروغ بود بدست جنایتکاری موسوم بلطفعلی خان شد و ماریونا را با بیجه نوزادش «زبیه» در استراسبورگ ترک گفت. ذبیح الله خان پدر آقابالاخان زن فریب و جنایتکار خود را طلاق گفت و از دختر و پسر خود چشم پوشید و اموالش را بماریونا و بیجهش هبه کرد و خود نیز نزد آنان رفت. خانزاده خانم فریب شادی موسوم بسید غیبی رمال را خورده و بقتل او درآمد و چون دید که او گذشته از دزدیدن اموال مادرش میخواست خود او را مثل فاحشهائی وسیله پولدر آوردن قرار دهد گریخت و توبه کرد و وساطت ماریونا باعث شد که پدرش نیز او را بیخشد سید غیبی بر روابط آقابالاخان و لطفعلی خان قابل پسر وزیر چنگ بی برد ولی در نتیجه گریختن لطفعلی خان تواسط موضوع را بوزیر چنگ اثبات کند و سنی کتک خورد. هنگامی که آقا بالاخان از فریب برگشت و امیدوار بود بتواند فروغ را بگیرد و از یک طرف میخواست سر مادرش را که در دارالمجاهدین بود و اسرار جنایات او را فاش میکرد دفع کند و تا کزیر بود خود را ؛ همان سازد. اما سید غیبی خانه ای سر راه فروغ پیدا کرد و برای پول در آوردن از امیانزاده پولداری موسوم بمنصورخان که عاقد فروغ شده بود؛ وسائلی فراهم آورد و روزی او منصورخان فروغ و نشاط را بدرون خانه کشادند؛ هر دو دختر مقاومت کردند و منصورخان چون از زور نتیجه نگرفت به زبان بازی پرداخت و دختران را تهدید کرد که اگر بیشتر مقاومت کنند در خطر خواهند افتاد فروغ گفت: زودی کسان ما پشت این در خواهند رسید. - پس گفت:



تلقیم بنصر

اینرا هم اگر راست میگویند که مدعی بدنبال من بوده اند باید بدانید که بین اقوام ما همه جوهر آدم هست؛ ازینها گذشته ها هنوز مرا شناخته اند... من اگر نتوانم حرف ده نفر نظیر شما بشنوم پاره زبانه آن را بشکافم با تمام اسم من را از روی خود بر میدارم! حالا دیگر خودتانید.

منصور خان؛ از پشت سر آرنج به سید غیبی زد و بدین وسیله باو فهماند که آقا باشد، آنکاه رو به فروغ کرد و گفت: صحیح! پس منی خواهی یا ما با ما چه! فخر امیدوارم برای خود فراهم نیآورید! خیال میکنید واقعا میتوانید حرف ما بگویند اگر چنین است ما هم حرف نداریم و وسائل خود را بکار می بریم.

و نه گمان از جا جست، خود را بچراغ که کنار دست فروغ بود رساند، با فوت معکس آنرا خاموش کرد و بادست آنرا بطرف دیگر افکند، اطاق فرطه در در تاریکی شد، فروغ شتابان و شجاعانه از جا جست، فریادی هولناک برکشید، منصورخان خود را بطرف قطعه ای که فروغ را آنجا می برداشت انداخت و ولی او را نیافت و در همین افیاد، فروغ لگدی به سر او کوفت و ماسدای لرزان به نشاط گفت:

از من دور شو، مواظب خود باش! موقع امتحان است اما صاف عصمت، امتحان شجاعت! امتحان اینکه یک دختر خوب ولایت هستی! ولی نفاط بجای جواب گفتن فریادی شد؛ تر کشید زیرا درین موقع سید غیبی خود را باورساند، و وحشیانه بفلش زد، او را بطرف دیگر اطاق افکند. فروغ چون دریافت که نشاط ربهوده شده است لحظه ای از خرد غافل شد و خواست برای رواندن او تلاشی کند ولی منصورخان با استفاده ازین فرصت او را گرفت و بلافاصله یک کشتی گیری حقیقی آمیخته با قربان صدقه های شهوت آلود و فرشی های سبانه از طرف منصورخان و سید غیبی و ناله ها و فریادهای وحشت آلود و کلمات تهدیدناکیز و نفرین ها و ناسزاهای مصومانه از طرف فروغ و نشاط در این اطاق ظلمانی در گرفت.

اینده نشاط هم مثل دفعه پیش ضعیف نبود؛ پای جانر بالا تر از آن پای ناموس در مان بود؛ در اینگونه خطرهای بزرگ و قاطع، ضعیف ترین افراد هم قوتی خارق العاده پیدا میکنند که در نهاد هر فرد وجود دارد منتها ظاهر نمیشود مگر در آن موقع که اراده حقیقی حفظ جان و ناموس؛ حکمفرما می پردازد... سید غیبی بسیار قوی و سخت گیر بود و مخصوصاً استقامت بسیار داشت، با وجود این نشاط دماغ او را با مشت های کودکانه و گازهای زنانه و چنگ زدن های گریه آسا و لگدهای پسرانه و بیج و تاب های جیبی که بفرموده میداد متأسل میکرد؛ چندین دفعه موفق بانداختن او شدی آنکه بتواند خود را از دست او برهاند، چندین دفعه این جانور را در حالی که با همه سنگینی

اعلای وحشت شده بود خیلی بیشتر، بعضی شتین آن در حالی که در آغوش سید غیبی به آخر اطاق کفانده میشد و دستانش به اطراف آویخته و سرش سنگین شده بود تکای خود فریاد زد:

- آجی خانم، آمده، در دام می کوبند! این کلام را نغمه سید غیبی شنید و چنان مشوش و متشجع شد که نشاط را کنار دیوار اطاق رها کرد و هنگامیکه دختر بیخوش سنگین از تأثیر مشروب آلوده - بهاداری بیخوشی تقریباً بیحال بر زمین سرنگون شد بطرف دروازه جست، دودست متشنجش را بطرفین پنجره گرفت. سراز در بیرون کرد و بغویی شنید که ضربات بسیار سخت بدر کوجه کوفته میشود و صدائی از آن بر می آید که پنداری مقاومت در بیابان رسیده است و در شرف شکستن است.

با وحشت بسیار دو دست خود را به سرش زد و با آشفتنکی بسیار گفت: - تف بر این بغت و طالع! شتابان باطابق بازگشت، با یک نگاه سریع در یک طرف اطاق منصورخان را در حال قلبه بر فروغ و گونه های او در در میان ناخن های خون آلود دختر و در یک سمت دیگر نشاط را پای دیوار در بیج و تاب و مقاومت با اثر داری بیخوشی افتاده دید، بجای خود را که روی بسته رختخواب و دو کلاه خود را که در گوشه ای افتاده بود برداشت با در کفش های خود که در کنار درگاه بود چسباند، دست بچیب خود زد شاید برای آن که از بودن اسکناسها خاطر جمع شود، همه اینکارها را در مدتی کمتر از یک چشم بر هم زدن انجام داد، کلاه بر سر و قبا زیر بغل با یک شلنگ خود را به منصورخان که فروغ او را یک پهلوی بر زمین غلطانده و دو آخرین قوای خود را برای کندن گواها و شاید چشمان او با ناخن بکار میبرد رساند خم شد، دست بطرف سیاه او و سر بطرف گوشش برد و با صدائی بلند و وحشت آلود گفت:

- آمده، آن در شکسته میشود، من رفتم... خوددانی و فوراً قدر است کرد، روگرداند و هنگامی که پشت دروازه طوفانی از ضربات سهمگین و فریادهای خون بر پا بود با دو پرش بزرگ خود را بوسط حیاط رساند و درین حال دست خود را در جیبش فرو میکرد زیرا در عین وحشت و هیجانی که داشت و در کمال شتابی که برای گریختن بکار میبرد سرعت برق دست بچیب منصورخان برده و دست اسکناس او را یک جا ربهوده بود

در اطاق، نشاط در هرف بیخوش شدن بود و دیگر چیزی نفهمید؛ فروغ احساس میکرد بسزودی خواهد آمد - سر در در پایانه قوا میخواست انتقام مرگ خود را با پاره کردن صورت و در اندن چشمان منصورخان بازستاند و جوان بود از زور منده

کلوی او را با فشاری که ممکن بود خفه اش کند یک دست بچسبید، بادست دیگر بطری حاری شراب و داری مغز را از جیب بیرون آورد و چوب پنبه سر آنرا باندن بردارد.

نشاط با صدای گرفته، نزدیک به خفه شدن فریاد زد: - ای خدا، ای خدا، آجی خانم... و صدایش قطع شد زیرا سید غیبی سر بطری را بدهان او فرو برد و مقدر از بیاداری از مشروبی که در آن بود بخلق او ریخت. و چون نشاط که باین وسیله یک باره مقاومت را از دخترک سلب کرده است و همانند وی سست خواهد شد، و از فشاری که بر او وارد می آورد کاست و در صدد بر آمد او را بیحال خود گذارد تا بیخوش شود و خود بکک منصورخان شتابد.

اما نشاط که همچنان با آخرین قوای خود دست و پا میزد همینکه فشار مهاجم اکثر دید بانگانی سخت او را بر زمین انداخت، فریاد زنان و هم از وحشت و هم از طم زنه چیزی که دهان و حلقش را پر کرده بود از جا جست، خود را بطرف دیگر اطاق، در آن سوراخ از قطعه ای که منصورخان فروغ را بر زمین انداخته بود پرت کرد و درین حال دهان خود را تمام به باز کرده و زبان خود را بیرون آورده بود و میکوشید همه نظرانی را که از مشروب در دهان و حلقش باقی مانده بود بیرون ریزد سید غیبی مثل یوزی که شکارش گریخته باشد با اصطلاح طرف او کورس بست و نفس زان بالحنی وحشیانه گفت:

- او هو! و روح! فرار میکنی! تو بیبری کارت تمام است! آن میافتی، بیپوش و بیگوش! و با یک جست خود را بدخترک که مرگ را پیش چشم خود میدید رساند و چنگ درسیه او زد، ولی نشاط باز هم بطرف دیگر گریخت ضمناً با حضور ذهن جیبی که فقط میتواند مولود سمدت آمیز ترین با خطرناک ترین لحظه زندگی باشد لگدی محکم به سر منصورخان کوفت، با همان حالت بدر اطاق رسید و با تلاشی شدید مثل تلاش غریقی که آخرین هرازه حیات خود را رای گرفتن نغمه پاره می بکار میبرد به صندوق بزرگ و سنگین چلو در حمله کرد، آرزو زد، قالیچه را بر کنار ساخت مثل گریه ای که کسی بدنبال داشته باشد بطرف جفت بالای درجست، دستش بآن رسید و باز شد، و چون سید غیبی سر اسبیه و دیوانه وار خود را به او رساند و کمرش را از پشت سر با دو دست گرفت و او را بوسط اطاق کشاد یک لنگه در که هنوز جفت آن بست نشاط بود باز شد و محض باز شدن در صدائی شدید از بیرون وارد اطاق شد.

این صدا را سید غیبی خیلی کمتر شنید و نشاط که آخرین تلاش خود را کاسته و دستغوش کمال نومیدی آمیخته با حسد



دیرانه از غضب و شهوت، بیشتر از همه جا وی آنکه فریاد سید غیبی را خوب شنیده و کلام او را خوب فهمیده باشد فروغ را با پای خود بر زمین نگاه میداشت و دستانش را با دودست گرفته بود تا چهره خود را از آسیب آنها برهاند.

آخرین ضربت قاطع بر در کوجه وارد آمد و این در ضعیف پوسیده کهنسال از جا کنده شد، با صدای فروریستن آواری در وسط دالان افتاد؛ همه خانه را لرزاند و صدای آن آمیخته با فریاد چند نفر سرانجام بگوش منصور خان و بگوش فروغ نیز رسید.

درین موقع چند مرد هم رسر بام سبز شدند و صدایشان با صداهای دیگر در آمیخت. جریان واقعه ای که با اینجا منتهی شده بود بدینگونه بود:

بیچاره زن گول خورده ای که در دام سید غیبی افتاده و برای نجات از شر جن های با شیر آب انبار خانه اش ناموس خود را از کف داده وی آنکه بدرستی بدانده چه سراری بر بدبختی خود افزوده است چشم در راه سعادت و اقبال نشسته بود شب قبل لحظه ای پنداشت که از دست جن ها کاملاً نجات یافته و در راهی خوشبختی بروی خود و شوهرش باز شده است زیرا شوهرش چون از کار خسته کننده و کم درآمد روزانه خود پشانه بازگشت با روی خندان و بسا مسرتی که هرگز نظیرش در وی دیده نشده بود بزن حامی بدبختش گفت:

- زن، امشب اتفاقی افتاد که در مدت عمر من سابقه نداشت! - خوب، چه بود؟ - هیتکه از بازار بطرف سیدولی بچیدم دیدم گوشه دیوار یک چیزی برق میزد؛ این طرف آن طرف را نگاه کردم و چون دیدم کسی ملفت نیست رفتم پای دیوار بیهاله بالا کشیدن باشه گیوه م خم شدم و آن چیز را که برق میزد برداشتم؛ اگر گفتمی چه بود؟ - چه میدانم، لابد یک دانه قرآن امین السلطای بود! - به! بس گاه کن! - و در انگشت خود را که سکه زرد

نشاط بیشتر ترسیده و فروغ بیشتر خسته شده بود زیرا سید غیبی وحشی تر و سحر تر و منصورخان قوی تر و جالاک تر بود، به علاوه فروغ پیش از نشاط حمله و تلاش نمیکرد. - رفته رفته نشاط در چنگ سید غیبی گرفتار تر میشد و کمتر میتوانست او را ولومونه دفع کند؛ فروغ نیز بیشتر فشار با زون ضعیف منصورخان را احساس میکرد و کمتر میتوانست او را از خود براند. - پس از ده پانزده دقیقه لحظه ای رسید که منصورخان اولین دفعه موفق شد فروغ را محکم و بوضوح مقاومت ناپذیری بر زمین اندازد و در آغوشش گیرد و سید غیبی با حدت و جلالت یک آدم کش خونخوار توانست نشاط را بر پشت بشواید، بر سینه او بنشیند،

کوچکی سرازیمان آنها بیرون کشیده بود و میدرخشید بالا برد و جلو چشم زش نگاه داشت .

زن شادی کنان بطرف او جست ، دست پیش برد تا سکه را بگیرد و گفت : به به این چیست !

و دو بچه خاک آلود و پستی تنبان و مفلوکش هم که هر کدام از یک گوشه اطراف بلند شده بودند بی آنکه از ترس پدر صدای بر آورده برای دیدن آن چیز طرف او دو بندند شوهر نهیبی به بچه ها زد ، سپس انگشتان خود را باز کرد ، سکه در کف دستش افتاد ، دستش را پشت سر برد و گفت :

نقیمی ! ... حق داری نقیمی امن هم اولش نقیمیم ، الان زیر کدر از حاج علی پرسیدم ؛ پنجهزاری زرد است زنگه ا پنجهزاری زرد !

زن با وجد بی پایان بادو دست سینه خود را گرفت ، رو به سقف کرد و گفت :

به به ای خدا ، چه خوب پنجهزاری زرد ... این حتما ...

و میخواست بگوید :

این از معجز آفاسیدجن گیر است ، جن های خانه مان را گرفت و خوشبختی مان شروع شد !

اماندارش سیدقبی را بیاد آورده حرفش را فوراً بر کرداند و گفت :

این حتما اولش است ... انشاالله بختمان از خواب بیدار شده ... میدانی برای چه ؟ ... گر چه خودم هم درست نیدانم ، اما اینطور خیال میکنم ... خیال میکنم برای اینست که دیگر جن در خانه مان نیست . شوهر خسته که درین موقع کوزه آب را برداشته بود تا سر بکشد و آرا خالی یافته بود گفت :

راستی ؟ یقین داری که دیگر خانه مان جن ندارد ؟

زن با ایمان کامل گفت : البته که ندارد ، همه جن ها ...

و فوراً ساکت شد و لب گزید زیرا نزدیک بود حواسش پرت شود و قضیه جن گیری آفاسیدرا حکایت کند ؛ و برای اینکه شوهرش متوجه نشود خم شد و بچه های بدبخت را دور کرد و گفت :

ذلیل مرده ها چه خبرتان است ! بروید بترکید !

اما شوهر بیخواب ازین اندیشه ها هزاران فرسنگ بدور بود . بهیچوجه متوجه نشد که زش میخواست چیزی بگوید ولی حرف خود را فرورد ... خنده کنان همچنانکه کوزه خالی را بیک دست داشت و با دست دیگر پنجهزاری زرد را بالا باین میانداخت گفت :

که پاشیر آب انبارمان هم دیگر جن ندارد ؟

زن با همان لحن مسرت آلود و مملو از اطمینان گفت :

نه البته که ندارد ! شوهر کوزه را بطرف او دراز کرد و گفت :

بسیار بسیار خوب ، - الا که دیگر جن ندارد امش خودت برو کوزه را آب کن ! زن که منتظر چنین گول خوردن نبود شانه بالا انداخت و گفت :

بهه ! کوزه آب کردن کار هر شب شودت است ! شوهر گفت : هر شب من آب میکردم برای اینکه تو میگفتی پاشیر جن دارد و میترسی ، حالا که میگوئی دیگر جن ندارد اگر راست میگوئی برو کوزه را آب کن ! زن گفت : البته که راست میگویم ؛ یک بچه جن هم ندارد ، اما این پنجهزاری زرد را من بدو تا بعد ازین هر شب خودم کوزه را آب کنم .

بچه های کوچک نیز گردن کشیدند و بالا و پایین شدند و بدین ترتیب با قضای مادرشان هم آهنگی کردند . شوهر گفت : خیلی خوب میدهم بشرط آنکه نگاهش داری .. البته که نگاه میدارم آمد کاراست ، بده .

و بگوید بدت و انبیا خود و شوهرش بیدار شده اما هنوز جن های پاشیر تمام نشده اند . صبح پس از رفتن شوهرش و پس از آنکه ندی جمع و جور کرد و بچه ها را هم از ترس جن برد بیکی از همسایه ها سپرد بطرف خانه زیرطانی راه افتاد . وقتی که سر کوزه حمام رسید دو خانم چادری و نقابی خیلی نونوا دید که از حمام بیرون آمده و در همان جبهه که او میرفت برآه افتادند . آهسی از دل کشید و زیر لب گفت :

ای خدا ... مگر مابنده تویستیم ؟ پیش آمد تا بعد حمام رسید . همان وقت زنی چادر نمازی با یک بچه حمام بزرگ سنگین و یک طاس دستی بیرون آمد . زن بدبخت چون او را دید سلام کرد ، با او آشنا بود ، در دکان نانوا با هم آشنا شده بودند . میدانست که اردر یکی از همان کوزه ها در خانه یک نفر آدم پولدار کلفت است . با هم راه افتادند و چون دید بار او سنگین است باصرار سینی و طاس را از او گرفت و گفت : من تانه این کوزه میایم .

چون وارد کوزه می که زیر طاقی تارویک و خانه سید جن گیر در وسط آن واقع بود رسیدند زن جن زده که زود تر پیچیده بود همچو بنظرش رسیده صدای شنید و زیرطانی هم چیزهایی درهم پیچید و فوراً تمام شد زن بچه کش که کسی جز خدمتکار خانه میرزا کاظم خان نبود تا آخر کوزه را نگریست و گفت :

بارک الله ! خانم ها چه تند رفته اند ، من خیال میکردم هنوز بکمر کوزه نرسیده اند .

آری ، نیم دقیقه پیش از شما از حمام بیرون آمده ، من آنوقت سر کوزه بودم ... درست نگاه کن بلکه زیرطانی باشند - زیر طاقی میمانند چه کنند ! جای باین تاریکی و کثیفی - حتماً تند رفته اند . دیگر درین خصوص چیزی نگفتند . از زیرطانی هم گذشتند . زن بدبخت نتوانست زن دیگر بفهمد که به خانه سید جن گیر میرود ، با او تا آخر کوزه رفته ، آنجا طاس و سینی را با او داد و خوبه گفت زیر طاقی

ایستاد و مشغول دزدن شد . چندین دقه دزد و ج-واب شنید . یقین داشت که در خانه کسی هست زیرا آنقدر روی در نبود . بسا وجود این از دزدن خسته شد و خواست برگردد ولی پنداشت از درون خانه صداهای بگوش میرسد ، گوش بیکی از درهای درجسباند و پس از چند لحظه دقت با خود گفت :

آری ، مثل اینست که چند نفر هواد میکنند ، معلوم نیست صدای زن است . صدای مرد است ، صدای بچه است ، چند نفر با هم داد میزنند . چنددقه دیگر با شدت بیشتری در زد ، چندین دقیقه دیگر ایستاد و گوش فراداد ، خسته و متعجب شد . چون فکرش بجای دیگر نرسید با خود گفت :

شاید آفاسید دارد جن ها را . اب میکند و این صداهای که از ته چاه در میآید صدای جغ دزدان جن هاست . وحشت او را فرا گرفت - مردمانده بود که چکند ، روی بیکی از سکو ها نشست ، نه ج-ا داشت باردیگر در زند و نه از دلش میآمد که آفاسید جن گیرا ندیده و تکلیف جن های پاشیر خانه اش را همین نکرده بر گردد ، چندین دقه نشست و برخواست و کوش داد ؛ تصمیم گرفت با زهم در برند ولی همانوقت کسی را پشت سر خود احساس کرد ، سرگردان و کلفت میرزا کاظم خان را دید و آن زن گفت :

اینجا هستی ؟ خانمهای ما را ندیدی ! هنوز به خانه نرسیده بودی ؟ مگر درین خانه کسی هست ؟

زن بدبخت که نیکو است او سر از کارش در آورده با دست پا چکی گفت :

من رفتم خانه یک نفر سر زدم ، وقت برگشتن با اینجا که رسیدم صداهای شنیدم ، داشتم گوش میدادم . - چه صداهایی !

نمیدانم ؛ مثل اینست که چند نفر جغ میزنند ؛ راستی گفتی که خانم ها بچه نرسیده بودند ؟

نه ؛ قرارم نبود هیچ جا بروم ، خانم بزرگ دل واپس شد مرا فرستاد . بروم ببینم ؛ کجا بروم ؟

و ظاهر آ درین موقع از درون خانه زیر طاقی بگوش او هم صدای رسیده زیرا خیره خیره پدر نگریست و گفت :

اینجا بنظرم دعوا مراقبه است ... لاله الا الله این خانها کجا رفتند ؛ گوهر مرگم هزار کار دارم ؛ ناچار حاضر ایست ، حالا کجا بروم عقب خانم ها بگردم ... خدا حافظ خواهر ...

براه افتاد ولی همینکه از زیر طاقی بیرون رفت با خود گفت :

اوه ، آفای آقا بالا خان سرتیپ ! خود را کنار کشید و به مردی که نزدیک میشد و کسی جز آقا بالا خان نبود سلام گفت ؛ آقا بالا خان زیر لب جوابی داد ، بدقت او را نگریست ، بیاد آورد که کلفت خانه میرزا کاظم خان است ؛ چهره از هم باز کرد و گفت :

اوه ؛ سلام علیکم ، نه نه زینل ! اینجا چاکر میکنی ؟ آقا منزل تشریف داشتند . کلفت ؛ یسی از روی خود را گرفت و گفت :

بله آقا تشریف داشتند ... آقا بالا خان زن بدبخت را زیر طاقی و جلو در خانه سیدقبی دید و گفت :

این دیگر کیست ؟ - بنده خداست ، با ما سلام علیکم دارد . عقب خانم کوچک ها میرفتیم دیدیم اینجا ایستاده است ! آقا بالا خان گفت ؛ مگر خانم ها کجا رفته اند ؟

چه عرض کنیم آقا ، از حمام بیرون آمده ، ما پشت سرشان بودیم ، وقتی رسیدیم خانه دیدیم آنها نرسیده اند . خانم بزرگ فرمودند بر گردیم ببینیم کجا مانده اند ! درین موقع آقا بالا خان ابرو درهم کشید ، سر بالا کرد و با طرف گردانده صدای مبهمی بگوش رسیده بود .

نه نه زینل هم مثل او با طرف نگاه کرد ، بعد نگاهش با نگاه آقا بالا خان مصادف شد و آقا بالا خان گفت :

صدای چیست ؟ - چه عرض کنیم آقا ؛ بنظرم ازین خانه است ! این خواهر اینجا ایستاده بود گوش میداد ، مامم شنیدیم .

خانم آقا بالا خان تکان خورد و اطراف خود را نگاه کرد ، یک صدای جغ شاید صدای جغ نشاط در آن موقع که سید قبی خود را روی او انداخت بگوش رسیده ؛ با دو قدم بلند خود را پدر رساند بی افتنا به زن بدبخت که کنار سکو چسبیده بود گوش پدر چسباند و پس از لحظه ای گفت :

عجب ! اینجا خبرهایی هست . و به زن جن زده گفت : اینجا خانه کیست ؟ زن زبانش بند آمد ، قدری من و من کرد ، در مقابل سرتیپی چنین درشت هیكل و مجلل و زیبا جرات نکرد دروغ بگوید و گفت :

اینجا آقا خانه یک آفاسید جن گیر است ؛ تازه با اینجا آمده است . آقا بالا خان گوشهای خود را تیز کرد و گفت ؛ چه آفاسید جن گیر ... تو او را می شناسی ؟

بله آقا ، بخانه ما آمد .. سید خوبی است ! - چه شکل است ؟ میانه قد است ، بد نیست خوشگل است ، چشمهای دوش است ابروی پیوسته ، سیاه چرده . آقا بالا خان قدری فکر کرد ، یکبار دیگر گوش پدر چسباند .. نه نه زینل ایستاده بود و با حیرت او را مینگریست ؛ هر سه صدای جغ و فریاد مبهم را که گاه شدت میگرفت و گاه تقریباً خاموش میشد میشنیدند . آقا بالا خان رو به زن بدبخت کرد و گفت :

خیلی دقت است اینجا هستی ؟ زن با تعجب و بی آنکه بچهره نه نه زینل بنگرد گفت ؛ بله آقا ، از همان وقت که خانم ها از حمام بیرون آمدند ... - چیزی ندیدی ، کسی را ندیدی ... زن باز هم مردد ماند و چون آقا بالا خان با او نهیبی زد گفت ؛ چه عرض کنم آقا ، بقیه در صدمه ۱۳



من رفتم ، دیگر خودت میدانی ! ...



پس از آنکه طاهره بن خاف سردار بزرگ سیستانی مثل برادرش بدست پدروخه خلف بن احمد بقتل رسیده و فا دار او رابه دختر عبدالدوله نزد نایب‌الدین خود عماره حکمران بم بین‌دستان خود سپیده زن عماره و بیبمه و نسیمه همسران سردار زینب و سرخانه بوسید باسر خود طاهره کوچک میزیست طاهر باوجود مراقبت عوسج بن هلال و دیگران بدست بویگر و بوالصبر ربه‌شد پس از مدتی بدربار سلطان محمود افتاد و باهمه کودکی عشق نقش جهان دختر سلطان را بدل گرفت و این عشق بعدها باوجود بازگشت او به بم و باوجود علاقه بیمانندی که طاهره دختر عماره بوجه پیدا کرد باقی بود. چندسال بعد هنگامیکه طاهره یازده ساله بود سلطان محمود باملکه خود و نقش جهان با اقدام امیرعلی خوشنود سردار سلطان که در آتش عشق رابه میسوخته و جواب منفی از وی شنیده بود به بم آمدند طاهر بی‌خبر از عشق طاهره از سلطان اجازه گرفت که باقی جهان بازمی‌کنه سلطان که مجذوب رابه شده بود با امیرعلی مأموریت داد که با رابه راجع به امکان عقد او صحبت کنه ، و ملکه نیز از امیرعلی خواستار شد که موجبات نابود کردن رابه را فراهم آورد و امیرعلی از او وعده وصلی گرفت ، سپس ملکه سرخانه چالتوش را با مهری که بطاهر داشت بارنده هاج خوش مأمور قتل طاهر کرد . امیرعلی گفته‌های سلطان و ملکه را با اطلاع رابه رساند و رابه با خوسرود گفت خود با آنها صحبت می‌کنم ، روز بعد یک اقدام پنهانی چالتوش برای قتل طاهر بی نتیجه ماند . همانشب سلطان محمود برای صرف شام با رابه آمد و چون مایل بود که حتی خدمتکاری هم بر سر سفره نباشد رابه در سفره خانه را کشود و دستوری داد و در فوراً بسته شد!

های شاهانه گفت :
- گوش کن دختر عضد الدوله ، دام می‌خواهد خیلی خودمانی باهم صحبت کنیم تو فراموش کنی که من پادشاه هستم من نیز همه نفوت و غرور و حشمت سلطنت خود را بدور اندازم و با تو همچنان صحبت کنم که یکفره خوشبخت با فردی عزیز و محبوب ، با هر یزترین و محبوب‌ترین فرد صحبت می‌دارد... اکنون لطف خود را افزون کن و یک جام دیگر ببیای!

جام را بلب میبرد چشم باین زن که چنین مهربان و مطیع و خوشرو و آزاده در نزدیکی او نشسته بود دوخت و در دل گفت :
- زیبا ترین، دلر باترین و آماده ترین زنی است که در عمر خود دیده ام، پس از نوشیدن جام سوم دست او را خواهم گرفت بشون مزه جام چهارم بوسه از دهان او خواهم ربود، سپس بعضی تمام شدن شام در آغوش خواهم گرفت و آتوقت باو خواهم گفت که باید بده من در آید و همراه من بزین عزیمت کنه .

دودقیقه بعد رابه در را باز کشود و چند کنیز زیبا و خوش اندام که هر یک ظرفی زرین حاوی خوراکی‌هایی که بفاروی بوی مطبوع از آن بر می‌خواست بدرون آمدند ، تنظیم کتبان و باطنازی بسیار زانوبر زمین زنده غذاها را بر سفره نهادند و بیرون رفتند .

سلطان محمود چهره به تبسمی روشن ساخت و گفت :
- آفرین، من می‌خواستم کاملاً مثل دودوست مهربان با هم بنشینم و هام بخوریم .
رابه سر به نال و به ملائمت تکان داد و گفت :

بچه‌دو حالات آنرا بیشتر درک کنه؛ لفظه می‌رسید که بین لب ضمیم و حشیمان سلطان و دست ظریف رابه پیش از یک سرانگشت فاصله نماند. سلطان با چشمان سرخ شده از هوق و تمنا نگاهی به رابه کرد و اندکی سر پیش آورد تا این فاصله را نیز از میان بردارد، ولی رابه با همان ملائمت که از آغاز پیشه کرده بود دست خود را از دست سلطان بیرون آورد و بر زانوی خود نهاد و بالعنی که ملائمتی شیرین در آن احساس میشد گفت:

رابه باز دیگر جام سلطان را بر کرد . سلطان برای بر داشتن آن دست پیش نبرد و گفت :
- مهربانتر از این باش و جام را بدست خود بدست من ده !
رابه بی‌لایبت جام را برداشت و آن را بطرف سلطان پیش برد .

رابه نیو باو می‌نگریست و مثل این بود که اندیشه هوس آلودش را در چشمانش می‌خواهد زیرالبغنه نمایش قدری توهین آمیز شد و تا هر دو جام را بر زمین نهادند چشم از چشم سلطان برنگرفت .
سلطان محمود گفت : حالا کم کم صحبت را شروع می‌کنیم ؛ من همچنانکه دیروز گفتم وصف ترا فراوان شنیده بودم ولی هرگز نمی‌توانستم ترا اینقدر مهربان و مهربان نواز و آشناب مزاج پادشاهان فرض کنم ، خیال می‌کردم با زنی خشک و عبوس مواجه خواهم شد که بزحمت خواهم توانست چیزی باو بگویم و کلامی از او بشنوم، اکنون می‌بینم که تو کاملاً خلاف تصور معهستی و کمال شایستگی را برای آن داری که همیشه همنشین سلطنت باشی .

رابه بی آنکه منتظر امر و اجازه سلطان باشد روی تخت آمد و برجای خود نشست و هماندم صراحی و جامی برداشت و برای سلطان می‌ریخت .
سلطان جام را از دست او گرفت و پیش روی خود بر خوان نهاد و در حالیکه دست بطرف صراحی پیش میبرد گفت :
- گرچه تاکنون رسم نبوده است که پادشاهی برای دیگری شراب ریزد من برای آنکه کمال مهر و کمال ستایش خود را نسبت بتو ای دختر نازنین عضد الدوله ابراز دارم بدست خود جام ترا پر می‌کنم .
رابه جامی برداشت و گفت :

- امامان یقین داشتند در معضرت سلطان مثل خواهر کوچکتری در معضرت برادر بزرگتر شام خواهم خورد .
این کلام در سلطان اثریک سطل آب بیخ که ناکهان بر سر کسی ریخته شود پشید؛ از کی مرمتش شد ، یک تیرگی شدید از پیشانی شروع شد و فوراً تا زیر گردنش دوید و بلافاصله سرخی نامطبوعی گونه‌هایش را فرا گرفت ؛ پیدا بود که این سرخی شرم است زیرا خون چشمان خون افشان خود را بزیرانه اخسته .

- حضرت سلطان شراب خود را نوش جان فرمایند .
سلطان هر در دست در هوا ، یکی با جام شراب در معاذات سینه، دیگری خالی ولرزان در کنار لب، سرمتمایل به عقب چشم خیره در چشم رابه، هاج رواج نماد، یک نوع شرمندگی آمیخته با غضب بر او مستولی شد، حالتی پیدا کرد مرکب از دو احساس مختلف احساس کودکی که کبوتری از دستش بر کشیده و رفته باشد و احساس جلادی که معکومی از زیر تیغ آخته‌اش گریخته باشد؛ بالبال نیه با زولرزان ساکت بودولی مثل این بود که همه وجودش از رابه می‌پرسد:

رابه باز دیگر جام سلطان را برداشت و آن را بطرف سلطان پیش برد .
سلطان چشمان نیه مژوب خود را که بهین زودی اثر مستی در آن آشکار شده بود در چشمان رابه دوخت ، دست از سر زانو بلند کرد ، آهسته آنرا بطرف جام ، نه بلکه بطرف دست رابه برد ، نگاه خود را در چشمان او خیره تر و شرار آلوده تر کرد . بر لبخند خود جمله می از شوق و شهوت افزود، و هنگامیکه دست راستش به دست رابه نزدیک شده بود ناکهان دست چپ خود را پیش آورد ، با آن دست جام را و با دست راست که رسته می آشکار داشت و از حرارت درون داغ شده بود دست رابه را محکم گرفت و آنرا بطرف خود کشاند .
رابه در آغاز مقاومتی نکرد؛ مثل کسی که دست خود را برای بوسیدن و همه بدن خود را برای در آغوش کشیدن آزاد گذاشته باشد ساکت ، بیهرکت، لبخند زان و حتی میتوان گفت با قدری طنزایی برجای خود ماند و چشمانش را که بی آنکه سلطان متوجه باشد برق هوشیاری و شیطنت و تسفیری در آن میدرخشید به پنجه نازک سفید خود که در دست درخت بدتر کیب سلطان بود دوخت!

رابه گفت :
چنین حکم کند حرفی ندارم ولی در همین حال شایستگی خود را تا بدین پایه نمیدانم .
سلطان محمود گفت: تشبیب ادهای چون من هرگز بغضا نیبرود . به علاوه یک سلطان وقتی کسی را شایسته برای چیزی می‌بیند هرگز تصدیق طرف را درباره این شایستگی جویانی خود ، بلکه به حکم تشبیب خود عمل میکند .
رابه لقمه کوچکی را که در دهان نهاده بود فرو برد و گفت :

رابه بی آنکه منتظر امر و اجازه سلطان باشد روی تخت آمد و برجای خود نشست و هماندم صراحی و جامی برداشت و برای سلطان می‌ریخت .
سلطان جام را از دست او گرفت و پیش روی خود بر خوان نهاد و در حالیکه دست بطرف صراحی پیش میبرد گفت :
- گرچه تاکنون رسم نبوده است که پادشاهی برای دیگری شراب ریزد من برای آنکه کمال مهر و کمال ستایش خود را نسبت بتو ای دختر نازنین عضد الدوله ابراز دارم بدست خود جام ترا پر می‌کنم .
رابه جامی برداشت و گفت :

رابه به آرامی دست پیش برد، جام سلطان را از میان سفره برداشت ، شراب در آن ریخت ، آنرا بطرف سلطان پیش برد و بالعنی خواهر بزرگتری که با برادر کوچکتر خود حرف بز نه گفت :

رابه گفت :
- حضرت سلطان شراب خود را نوش جان فرمایند .
سلطان هر در دست در هوا ، یکی با جام شراب در معاذات سینه، دیگری خالی ولرزان در کنار لب، سرمتمایل به عقب چشم خیره در چشم رابه، هاج رواج نماد، یک نوع شرمندگی آمیخته با غضب بر او مستولی شد، حالتی پیدا کرد مرکب از دو احساس مختلف احساس کودکی که کبوتری از دستش بر کشیده و رفته باشد و احساس جلادی که معکومی از زیر تیغ آخته‌اش گریخته باشد؛ بالبال نیه با زولرزان ساکت بودولی مثل این بود که همه وجودش از رابه می‌پرسد:

رابه گفت :
چنین حکم کند حرفی ندارم ولی در همین حال شایستگی خود را تا بدین پایه نمیدانم .
سلطان محمود گفت: تشبیب ادهای چون من هرگز بغضا نیبرود . به علاوه یک سلطان وقتی کسی را شایسته برای چیزی می‌بیند هرگز تصدیق طرف را درباره این شایستگی جویانی خود ، بلکه به حکم تشبیب خود عمل میکند .
رابه لقمه کوچکی را که در دهان نهاده بود فرو برد و گفت :

رابه گفت :
چنین حکم کند حرفی ندارم ولی در همین حال شایستگی خود را تا بدین پایه نمیدانم .
سلطان محمود گفت: تشبیب ادهای چون من هرگز بغضا نیبرود . به علاوه یک سلطان وقتی کسی را شایسته برای چیزی می‌بیند هرگز تصدیق طرف را درباره این شایستگی جویانی خود ، بلکه به حکم تشبیب خود عمل میکند .
رابه لقمه کوچکی را که در دهان نهاده بود فرو برد و گفت :

- فقط بایستی از این بیان مغالتم ؛ اینکه اولین جرعه را در حضور من و بغضاطر من بنوشی مایه کمال امتنان معاست ولی راجع به بیه باید من تصمیم بگیرم زیرا دختر عضد الدوله هرگز دست مرا رد نخواهد کرد .

رابه به آرامی دست پیش برد، جام سلطان را از میان سفره برداشت ، شراب در آن ریخت ، آنرا بطرف سلطان پیش برد و بالعنی خواهر بزرگتری که با برادر کوچکتر خود حرف بز نه گفت :

رابه گفت :
- حضرت سلطان شراب خود را نوش جان فرمایند .
سلطان هر در دست در هوا ، یکی با جام شراب در معاذات سینه، دیگری خالی ولرزان در کنار لب، سرمتمایل به عقب چشم خیره در چشم رابه، هاج رواج نماد، یک نوع شرمندگی آمیخته با غضب بر او مستولی شد، حالتی پیدا کرد مرکب از دو احساس مختلف احساس کودکی که کبوتری از دستش بر کشیده و رفته باشد و احساس جلادی که معکومی از زیر تیغ آخته‌اش گریخته باشد؛ بالبال نیه با زولرزان ساکت بودولی مثل این بود که همه وجودش از رابه می‌پرسد:

رابه گفت :
چنین حکم کند حرفی ندارم ولی در همین حال شایستگی خود را تا بدین پایه نمیدانم .
سلطان محمود گفت: تشبیب ادهای چون من هرگز بغضا نیبرود . به علاوه یک سلطان وقتی کسی را شایسته برای چیزی می‌بیند هرگز تصدیق طرف را درباره این شایستگی جویانی خود ، بلکه به حکم تشبیب خود عمل میکند .
رابه لقمه کوچکی را که در دهان نهاده بود فرو برد و گفت :

رابه گفت :
چنین حکم کند حرفی ندارم ولی در همین حال شایستگی خود را تا بدین پایه نمیدانم .
سلطان محمود گفت: تشبیب ادهای چون من هرگز بغضا نیبرود . به علاوه یک سلطان وقتی کسی را شایسته برای چیزی می‌بیند هرگز تصدیق طرف را درباره این شایستگی جویانی خود ، بلکه به حکم تشبیب خود عمل میکند .
رابه لقمه کوچکی را که در دهان نهاده بود فرو برد و گفت :

رابه جام را از دست او گرفت و پیش روی خود بر خوان نهاد و در حالیکه دست بطرف صراحی پیش میبرد گفت :
- گرچه تاکنون رسم نبوده است که پادشاهی برای دیگری شراب ریزد من برای آنکه کمال مهر و کمال ستایش خود را نسبت بتو ای دختر نازنین عضد الدوله ابراز دارم بدست خود جام ترا پر می‌کنم .
رابه جامی برداشت و گفت :

رابه به آرامی دست پیش برد، جام سلطان را از میان سفره برداشت ، شراب در آن ریخت ، آنرا بطرف سلطان پیش برد و بالعنی خواهر بزرگتری که با برادر کوچکتر خود حرف بز نه گفت :

رابه گفت :
- حضرت سلطان شراب خود را نوش جان فرمایند .
سلطان هر در دست در هوا ، یکی با جام شراب در معاذات سینه، دیگری خالی ولرزان در کنار لب، سرمتمایل به عقب چشم خیره در چشم رابه، هاج رواج نماد، یک نوع شرمندگی آمیخته با غضب بر او مستولی شد، حالتی پیدا کرد مرکب از دو احساس مختلف احساس کودکی که کبوتری از دستش بر کشیده و رفته باشد و احساس جلادی که معکومی از زیر تیغ آخته‌اش گریخته باشد؛ بالبال نیه با زولرزان ساکت بودولی مثل این بود که همه وجودش از رابه می‌پرسد:

رابه گفت :
چنین حکم کند حرفی ندارم ولی در همین حال شایستگی خود را تا بدین پایه نمیدانم .
سلطان محمود گفت: تشبیب ادهای چون من هرگز بغضا نیبرود . به علاوه یک سلطان وقتی کسی را شایسته برای چیزی می‌بیند هرگز تصدیق طرف را درباره این شایستگی جویانی خود ، بلکه به حکم تشبیب خود عمل میکند .
رابه لقمه کوچکی را که در دهان نهاده بود فرو برد و گفت :

رابه گفت :
چنین حکم کند حرفی ندارم ولی در همین حال شایستگی خود را تا بدین پایه نمیدانم .
سلطان محمود گفت: تشبیب ادهای چون من هرگز بغضا نیبرود . به علاوه یک سلطان وقتی کسی را شایسته برای چیزی می‌بیند هرگز تصدیق طرف را درباره این شایستگی جویانی خود ، بلکه به حکم تشبیب خود عمل میکند .
رابه لقمه کوچکی را که در دهان نهاده بود فرو برد و گفت :

رابه جام را از دست او گرفت و پیش روی خود بر خوان نهاد و در حالیکه دست بطرف صراحی پیش میبرد گفت :
- گرچه تاکنون رسم نبوده است که پادشاهی برای دیگری شراب ریزد من برای آنکه کمال مهر و کمال ستایش خود را نسبت بتو ای دختر نازنین عضد الدوله ابراز دارم بدست خود جام ترا پر می‌کنم .
رابه جامی برداشت و گفت :

رابه به آرامی دست پیش برد، جام سلطان را از میان سفره برداشت ، شراب در آن ریخت ، آنرا بطرف سلطان پیش برد و بالعنی خواهر بزرگتری که با برادر کوچکتر خود حرف بز نه گفت :

رابه گفت :
- حضرت سلطان شراب خود را نوش جان فرمایند .
سلطان هر در دست در هوا ، یکی با جام شراب در معاذات سینه، دیگری خالی ولرزان در کنار لب، سرمتمایل به عقب چشم خیره در چشم رابه، هاج رواج نماد، یک نوع شرمندگی آمیخته با غضب بر او مستولی شد، حالتی پیدا کرد مرکب از دو احساس مختلف احساس کودکی که کبوتری از دستش بر کشیده و رفته باشد و احساس جلادی که معکومی از زیر تیغ آخته‌اش گریخته باشد؛ بالبال نیه با زولرزان ساکت بودولی مثل این بود که همه وجودش از رابه می‌پرسد:

رابه گفت :
چنین حکم کند حرفی ندارم ولی در همین حال شایستگی خود را تا بدین پایه نمیدانم .
سلطان محمود گفت: تشبیب ادهای چون من هرگز بغضا نیبرود . به علاوه یک سلطان وقتی کسی را شایسته برای چیزی می‌بیند هرگز تصدیق طرف را درباره این شایستگی جویانی خود ، بلکه به حکم تشبیب خود عمل میکند .
رابه لقمه کوچکی را که در دهان نهاده بود فرو برد و گفت :

رابه گفت :
چنین حکم کند حرفی ندارم ولی در همین حال شایستگی خود را تا بدین پایه نمیدانم .
سلطان محمود گفت: تشبیب ادهای چون من هرگز بغضا نیبرود . به علاوه یک سلطان وقتی کسی را شایسته برای چیزی می‌بیند هرگز تصدیق طرف را درباره این شایستگی جویانی خود ، بلکه به حکم تشبیب خود عمل میکند .
رابه لقمه کوچکی را که در دهان نهاده بود فرو برد و گفت :

رابه جام را از دست او گرفت و پیش روی خود بر خوان نهاد و در حالیکه دست بطرف صراحی پیش میبرد گفت :
- گرچه تاکنون رسم نبوده است که پادشاهی برای دیگری شراب ریزد من برای آنکه کمال مهر و کمال ستایش خود را نسبت بتو ای دختر نازنین عضد الدوله ابراز دارم بدست خود جام ترا پر می‌کنم .
رابه جامی برداشت و گفت :

رابه به آرامی دست پیش برد، جام سلطان را از میان سفره برداشت ، شراب در آن ریخت ، آنرا بطرف سلطان پیش برد و بالعنی خواهر بزرگتری که با برادر کوچکتر خود حرف بز نه گفت :

رابه گفت :
- حضرت سلطان شراب خود را نوش جان فرمایند .
سلطان هر در دست در هوا ، یکی با جام شراب در معاذات سینه، دیگری خالی ولرزان در کنار لب، سرمتمایل به عقب چشم خیره در چشم رابه، هاج رواج نماد، یک نوع شرمندگی آمیخته با غضب بر او مستولی شد، حالتی پیدا کرد مرکب از دو احساس مختلف احساس کودکی که کبوتری از دستش بر کشیده و رفته باشد و احساس جلادی که معکومی از زیر تیغ آخته‌اش گریخته باشد؛ بالبال نیه با زولرزان ساکت بودولی مثل این بود که همه وجودش از رابه می‌پرسد:

رابه گفت :
چنین حکم کند حرفی ندارم ولی در همین حال شایستگی خود را تا بدین پایه نمیدانم .
سلطان محمود گفت: تشبیب ادهای چون من هرگز بغضا نیبرود . به علاوه یک سلطان وقتی کسی را شایسته برای چیزی می‌بیند هرگز تصدیق طرف را درباره این شایستگی جویانی خود ، بلکه به حکم تشبیب خود عمل میکند .
رابه لقمه کوچکی را که در دهان نهاده بود فرو برد و گفت :

رابه گفت :
چنین حکم کند حرفی ندارم ولی در همین حال شایستگی خود را تا بدین پایه نمیدانم .
سلطان محمود گفت: تشبیب ادهای چون من هرگز بغضا نیبرود . به علاوه یک سلطان وقتی کسی را شایسته برای چیزی می‌بیند هرگز تصدیق طرف را درباره این شایستگی جویانی خود ، بلکه به حکم تشبیب خود عمل میکند .
رابه لقمه کوچکی را که در دهان نهاده بود فرو برد و گفت :

رابه جام را از دست او گرفت و پیش روی خود بر خوان نهاد و در حالیکه دست بطرف صراحی پیش میبرد گفت :
- گرچه تاکنون رسم نبوده است که پادشاهی برای دیگری شراب ریزد من برای آنکه کمال مهر و کمال ستایش خود را نسبت بتو ای دختر نازنین عضد الدوله ابراز دارم بدست خود جام ترا پر می‌کنم .
رابه جامی برداشت و گفت :

رابه به آرامی دست پیش برد، جام سلطان را از میان سفره برداشت ، شراب در آن ریخت ، آنرا بطرف سلطان پیش برد و بالعنی خواهر بزرگتری که با برادر کوچکتر خود حرف بز نه گفت :

رابه گفت :
- حضرت سلطان شراب خود را نوش جان فرمایند .
سلطان هر در دست در هوا ، یکی با جام شراب در معاذات سینه، دیگری خالی ولرزان در کنار لب، سرمتمایل به عقب چشم خیره در چشم رابه، هاج رواج نماد، یک نوع شرمندگی آمیخته با غضب بر او مستولی شد، حالتی پیدا کرد مرکب از دو احساس مختلف احساس کودکی که کبوتری از دستش بر کشیده و رفته باشد و احساس جلادی که معکومی از زیر تیغ آخته‌اش گریخته باشد؛ بالبال نیه با زولرزان ساکت بودولی مثل این بود که همه وجودش از رابه می‌پرسد:

سلطان که هنوز خود را ناگزیر از اطاعت میبافت با یک ناخشنود آشکار جام دایب برد و تانوشید و پیش از آنکه رابه جام از دهان دور کرده باشد آنرا بنقطه دورتری در میان سفره انداخت و بدرستی گفت :

بیایداری این اتحاد نوشیدم...
وتکالی بفرمود داد، چایجا شد، راست نشست ، دستی به سبوت و دهان و زنج خود کشید و چنانکه گفنی وضع عادی خود را باز گرفته است و میبخواهد بازم بصورت سلطانی مقتدر در حضور زنی ناگزیر از اطاعت درآید بپندی و سرعت گفت :
ولی من حرف دیگر داشتم؛ مقصود دیگر داشتم؛ اگر قدری عجله کردم ازین نظر بود که ترای دخترمضالدوله بهتر و مهربان تر از آنچه میبنداشتم یافتم... بسیار خوب؛ حالا همان روش را که قبلاً ندیده بودم پیش میگیرم .

رابه با تعیری ساختگی گفت : کدام روش، حضرت سلطان ؟
سلطان محمود گفت : بشود گفته بودم که بایک زن خشک و سرد، بایک شاهزاده مشرور و خودخواه ، مواجه خواهم شد ، ناگزیر از آن خواهم بود که مدتی با او مشاجره کنم تا بتوانم رأی خود را به او تسهیل کنم و به موافقت با پیشنهاد خود وادارش سازم - اکنون که چنین است همین رویه را پیش میگیرم ، گوش کن دخترمضالدوله .
و چون لحظه ای تأمل کرد رابه گفت :
گوش من بحضرت سلطان است .

سلطان محمود به مضده تکیه زد ، سر راست تر گرفت و بانجی شاهانه و تقریباً آمرانه گفت :

حرف من اینست، پیشنهاد من اینست؛ من چنانکه میدانی سلطان محمود فرزوی هستم؛ صولت من پشت پرگترین پادشاهان جهان را لرزاند است؛ فرین پایتخت من هروس پایتخت های جهان و مغرب باشکوه ترین تاج های سلاطین و فاخرترین کججهای شاهان است؛ در مقابل اراده من تاکنون کسی را با رای و قوامت نبوده است؛ ملکه های بزرگ؛ هسران و دختران بزرگترین ملوک هندوستان پیش پای من مثل کینز در خریدی بشاک افتاده و دامن قبا ی شاهی مرا بوسیده و اگر من گوشه چشم لطف و رحمتی به آنان افکنده ام سراز فقر و مباحات به آسان سائیده اند... اکنون من، سلطان محمود، پادشاه بزرگ ، بزرگترین پادشاهی که تاکنون مشرق زمین بشود دیده است، به تو ، دختر عضدالدوله دلمی، و همسر پیشوهر طاهربن خلف علاقه مند شده ام و دیده ام که تو در زیبایی چنانی که دلخواه من است و در هوش و معرفت چنانی که من میبندم؛ وقتی نام ترا شنیدم با خود گفتم؛ چرانه؟ چون ترا دیدم با همرم جرم گفتم؛ آری! اکنون زانو برانوی تو نشسته ام در خانه تو، بر سر سفره تو، بی آنکه کسی شاهد ما باشد ..

رابه با وقار بسیار گفت :
چرخدای بزرگ !

آری ، چرخدای بزرگ ، همین را میبخواستم بگویم ؛ با آنکه پادشاهم بحکم ادب، که مراعات آنرا در حضور تو دون شأن خود میدانم ازینکه خواستم دست ترا مثل دست هر زن دیگر بیوسم عدومی خواهم و ازینکه ، احترام میکنم، ترا یک لحظه در امانت تصور خود زنی نرم و سهل الوصول و مرعوب و مجذوب حشمت و شوکت سلطانی خود شردم طو میطلبم و پیشنهاد خود را، خواهش خود را با کمال صراحت میگویم .

رابه با لحنی بسیار عادی گفت : بفرماید سلطان محمود گفت : اراده من اینست که تو دسه اتحاد را نه مثل دست یک خواهر بلکه مثل دست یک زوجه بنده ای هم اینجا ، در بی ، مطلق مقدس فراهم آوریم و با این دین حنیف خودمان مراسم عقد نکاح را معمول داریم . تو ای دختر



- ای زن خود خواه! تو هنوز نشناخته ای سلطان محمود را! -

زمین را خواهد داشت، یکی از نزدیکان ترا، هر یک را که تو بپسندی بامارت ملک بیروز خواهم گماشت و چون علاقه ترا به سیستان و به تأمین سعادت و رفاه مردم آن میدانم والی آن سرزمین را از همینجا با زر و سیم فراوان روانه خواهم کرد تا بتواند ریشه بدبختی را از آن سرزمین برافکند. درباره بهاءالدوله و دیگر برادران تو آنچنان که دلخواه تو باشد رفتار خواهم کرد و حکومت فارس و خوزستان و عربستان را به آنان یا اگر نخواهی به عساره و یا بهر کس که تو بگویی خواهم سپرد ، این ممالک متحد من خواهند بود و امراء آن بنام من و بنام خود سکه خواهند زد و برای آنکه بتوانند قلمرو خود را بپنجاهای سعادت برسانند باج و خراج هم از آنان نخواهم طلبید - این است اراده من و از تو میبخواهم که فوراً موافقت خود را اعلام داری .

رابه چنانکه گفنی پاسخ خود را از مدتها پیش و بانهایت دقت آماده و از بر کرده است فوراً گفت :

این سر را که در دختر خود دوست می دارم و میدانم که او و دخترم کودکانه ولی خیلی پیش از آنکه بتصور من و تو گنجد عاشقانه یکدیگر را دوست میدارند بعدی که هیچ قدرت در جهان نخواهد توانست آن دو را از هم بی نصیب سازد... فکر این دو را هم کرده ام ، طاهر با تو در یک جا در حرم - سرای من بلکه در کاخ پنهانیت مجلی که من فقط برای تو و فرزندان تو در زمین خواهم ساخت زندگی خواهد کرد و بانقش جهان مانوس و همبازی خواهد بود ، من رسماً بعضی اینگونه وارد غریب شوم اعلام خواهم کرد که او داماد آینده من خواهد بود .

طولی نخواهد کشید که هر دو بزرگ خواهند شد و آئین مروسی آن دو را با حشمت و جلالی که چشم آفتاب را خیره کند برپا خواهیم ساخت؛ در آن موقع پس تو از سرداران بزرگ من است زیرا هم امروز از ناصیه او و از شجاعت و بی پروایی و هوشیاری او پیداست که در آینده به چنان مقامی خواهد رسید . بعد در صورتی که از تو برای من پسری بوجود نیاید و ولیعهد با استحقاق من نشود من پس ترا که داماد خود من است بر دیگر پسرانم که اکنون دارم و نور بزرگی و بلند اقبالی بر جبینشان نمی بینم ترجیح خواهم داد و او را ولیعهد و جانشین خود خواهم ساخت .

رابه هنوز ساکت بود، مثل این بود که میدانست هنوز پیشنهاد سلطان بیابان رسیده است ، بی آنکه تئیری در قیافه اش راه یافته باشد سر راست گرفته ، یکدست بر سر زانوی خود و دست دیگر بر سینه نهاده بود و گوش میداد .

سلطان محمود چون پس از لحظه ای سکوت جوابی از او نشنید گفت :
اما درباره تکلیف این قسمت از ایران نیز تصمیمی گرفته ام - تا برادری تو عساره نه نقط حکومت بم بلکه امارت کرمان

بسیار قوی و یک سنگروی بی نهایت زبردست و منطق شناس بیان کرده و در عین نرمی و خوروشی همه کلیات آنرا بصورت جمله ای شدید بطرف سلطان افکنده بود .

سلطان محمود در جواب فرموده ، بعیرت درین زن نگریست؛ او را بازم چایل تر و رفیع تر از پیش دیدم... چند دقیقه لب کشود و بست ، بزحمت چشم در چشم رابه که بی مژه بر هم زدن نگاه میکرد دوخت و با صدای کوتاه و لحنی قاطع گفت :

اراده من چنین است ؛
رابه خندید و گفت : بصراحتی که تمنا کرده بودم جواب فرمودید؛ پس اجازه بدهید من عرض کنم!

سلطان محمود که خشمش اندک اندک بر هراس حساس دیگرش فلبه میگرد و مثل شعله آتشی در شرف زبانه کشیدن از درون قلبش بود بپندی گفت : بگو!

رابه تبسسی را که از آغاز ورود سلطان بر لب داشت از چهره زدود ، برق صفا و ملامتی را که طی این ساعت پیوسته در چشماش درخشیده بود خاموش کرد ، همه درشتی چشمان خود را که تا آن دم تبسسی از آن در پرده حجب و ملامت جای داشت نمایان ساخت و با صراحتی مردانه گفت :

اگر حضرت سلطان تصور میفرمایند

بسیار ممنونم که حضرت سلطان اوامر خود را بانهایت صراحت و بدون پیرایه و مقدمه ای بیان فرمودند و البته اجازه خواهند فرمود که من نیز با همان صراحت جواب عرض کنم.

سلطان محمود بدرستی و در حالی که پنداشتی مهربانی پر خاش کردن است گفت : بگو!

رابه گفت : نخست از حضرت سلطان سؤالی میبکنم و تمنا دارم بصراحت جواب فرمایند سلطان گفت : بپرس!

آیا حضرت سلطان اراده فرموده اند که آنچه در نظر گرفته اند مولودیک توافق وهم آهنگی کامل باشد یا و ایشان بر این قرار گرفته است که این مقصود را بهر نحو و بهر صورت شده است بر آورند ، حتی با جبر و عنف؛ و آیا در نظر گرفته اند که در این عرصه نیز در صورت لزوم با همان قدم پیش روند و بهمان کیفیت پیروز شوند که در میدان جنگی پیش میروند و شاهد پیروزی را در آغوش میکشند؟

که اراده شاهانه خود را بهر نحو که میسر باشد میتواند اجرا کنند و آنچه قدرت دارند که سد امتناع را هم از پیش پای خود بر میدارند ممکن است آزمایش فرمایند و مشت خود را که تاکنون گرانسنگ ترین دشواری ها را در هم شکسته است بر سر ستان محال نیز بیازمایند!

سلطان محمود با غضب گفت : امتناع محال! بچه دلیل!

رابه گفت : بدلیل آنکه درین مرحله حضرت سلطان باد هواری های مواجه ایستند که وگرنه از امکان درآه وجود داشته باشد ، بلکه ناگزیر از آنند که با منتع و غیر ممکن دست و پنجه نرم کنند!

سلطان باخشم بیشتری گفت : چه چیز منتع است؟ چه چیز غیر ممکن است؟

رابه گفت : اینک من جز از طریق دوستی و جز بصورت دوست سادتی که بادوست پاکدل خود، یا خواهری که با برادر خود عقد اتحاد بندد بصورت دیگر دست اتحاد به حضرت سلطان دهم؟

سلطان محمود چشمان خون آلود خود را بر روی او درانه و غرش کنان گفت :

چیز صیبی می شنوم! لیبخواهی هسر من شوی! اینرا محال می شنوی! مایل نیستی ملکه سلطان محمود فرزوی باشی؟ اینرا از امور منتع می بنداری؟

رابه با ملامتی که هیچ از صلابت و استحکام کم نداشت گفت :

اینکه به سمع سلطان رسید صیب نیست؛ حقیقتی بسیار ساده و بسیار عادی است. در حضور سلطان زنی شوهر مرده و مادری دل فرسوده نشسته است که سالهاست نقش عشق و علاقه را بهر مرد و امکان زنا هواری را با هر فرد از لوح وجود خود شسته است و حضرت سلطان البته تصدیق میفرماید که مواجعت با زنی که نخواهد و دوست ندارد و ازین مرحله هزاران فرسنگ بدور باهده نه شرط نقل است و نه متضمن راحت و سعادت سلطان محمود با کمال بی حوصلگی دودست خود را بهم فشرد و گفت :

چه میگوئی دختر عضدالدوله! فکر نمیکنی که اینگونه سخن گفتن تو در حضور من و اینگونه امتناع نمودن تو برای تو و کسان تو بچه قیمت تمام خواهد شد؟

رابه با ملامت بسیار گفت :

هرگز تصور نمیکنم عدم موافقت بکزن بایک امر عادی یعنی شوهر کردن موضوعی باشد که خشم سلطان را برانگیزد و عواقبی وخیم برای آن زن و کسان او بوجود آورد ، و بزرگان لبیرم حضرت سلطان تصور بفرمایند که فتح بکزن با جبر و عنف مثل فتح یک کشور با نیزه و شمشیر موجب خوشوقتی و افتخار و سرچشمه نعمت و ثروت برای فاتح شود .

سلطان محمود هر کتی شدید بفرمود داد که گفنی میبخواهد برابه حمله ور شود؛ او را در میان بازوان زورمند خود گیرد و چنان در فشارش قرار دهد که با استخوانش درهم شکند و نفسش در سینه خاموش شود یا امان بفرماید و موافقت خود را با رای سلطان ابراز دارد و درین حال گفت :

فکر نمیکنی عواقب آنرا نیستی؟! خود خواهی بیجا و ساجات ابلهانه تو هزاران نفر را بک خون خواهد کشید؛ سیاه من یک اشاره کوچک من بزودی، شاید فردا علی الطلیعه سپاهیان بر ما قطعه قطعه و خانه های ههر را غارت و عسارت آنرا دستخوش حریق خواهند ساخت . عزیزان تو یا آدم هشیب خواهند گذشت یا اسیر زنجیر خواهند شد ؛ سیل سیاه رو به کرمان و فارس خواهند آورد و اثری از دیلمیان بر صفحه روزگار باقی نخواهد گذاشت . هر آرزو که برای آینده پس خود داری ناپود خواهد شد...

برای چه؟ برای اینکه بقول خود نقش عشق و علاقه را بهر مرد و امکان زنا هواری را با هر فرد از لوح وجود خود شسته ای... ای زن خود خواه! هنوز نشناخته ای سلطان محمود فرزوی را! ...

ناتمام

آفت

بقیه از صفحه ۱۱

درست ندیدم، اما مثل این بود که وقتی از سر کوچه بپیچیدیم زیر طاقی یک چیزهایی تکان خورد و یکی از همین صداها هم بگوش من خورد ، دیگر غیر از این چیزی نهدیم . آقا بالاخان دق الباب در را گرفت و با کمال شدت بکوفتن مشغول شد. هر چه بیشتر میکشید و جواب نمیرسید و در عرض صداهای غریب و درهم و اضطراب آور از درون خانه بگوش میآمد سوء ظن آقا بالاخان بیشتر میشد، نه زینل و ن جن زده بی آنکه چیزی بفهمند بهوت ایستاده بودند. بتدریج چندین نفر راهگاز جمع شدند، همه فهمیدند که در آن خانه خبری هست که باک سرتیب میبخواهد وارد آن شود. کسی رفت و یک آذان هم از زیر کدر آورد؛ زیر طاقی خلوت هوای بی نظیر باشد ، دیگر در درون فایده نداشت، لگدزدن شروع شد، بزودی چند سرتیر و چوب قبان هم از اینجا و آنجا میان آمد و در همان موقع که چندتن از دیوار بالا رفتند و خود را بر بام رساندند درهم از جا کنده شد و بوسط دالان افتاد .

ناتمام

دوست داشتنی اندرزمیگوید و راهمائی میکند



بابل - آقای حسن . ۱۰ ن -

ببینی بزرگ برای مرد میبندارد ، میگوید
بفکر عمل کردن و دماغ کوچک کردن نیفتد!
قصر شیرین آقای احمد علی
ل. ن. بجای اینکه بفرم این و آن گرمها
و دواهای مختلف بصورت مالیده میدوید و حالا
هم میخواهید بفرم مردم زانو بصورتتان
ببندازید میخواهید بکنده به طبیعت مراجعه
کنید ... حالا هم همین کار را بکنید و در شهر
خودتان یا اگر توانستید در تهران نظر
یک طیب منخصص در بگونگی چیزها را
خواستار شوید.

قصر شیرین آقای منصور . س.
ب. این حرفها بیمنی است هیچوقت پیش
خود نه کاتور بشورید و نه هیچ چیز دیگر.

آبادان دوشبزه پری سیاه . ت.
اولا بما چه مربوط است که در فلان ملک
مردمش چطورند و آزادی یا گرفتاریشان
چقدر است، اگر هم بدنبال دانستن این
چیزها برویم باید برای این باشد که آنچه را
خوب است برای کشور خود اقتباس کنیم
و آنچه را که بد است ترک کنیم .
این اقتباس هم لازم نیست توسط دولت
باشد بلکه هر فرد بهم خود و بنسبت
زندگی خود باید خوبیها را سرمشق قرار
دهد و از بدیها بگریزد . این افراد که با
شدتگی خاصی از بعضی کشورهای خارجی
حرف میزنند و آنجا مارا بشت موعود خود
میدانند فاقد بعضی صفات عالی هستند که یکی
از آنها وطن پرستی و ملت دوستی و محبت
نسبت بنوع است . ثانیاً خیالات بیبوده
را از خود دور کنید و خود را بی چمة به
خل خلای نزدیک و هروقت دیدید خیالتان دارد
بپراهه میروند فوراً خود را منصرف کنید
و بکارهاییکه برای حال و آیندهتان مفید
باشد مشغول شوید ، ضمناً ضرر ندارد که به
دستور پزشک حادثی قدری هم به تقویت
اعصاب پردازید.

نجف آباد آقای منصور صدریان
خوشبختانه شهر شاد و کیل دارد . پس برای
اینکه امور شهرتان از جهت برق و سادات
و تأسیس کارخانه ای که پولش از اهالی گرفته
شده است اصلاح شود چه منفرد او چه دسته جمعی
از او بخواهید گزارش دهید که اقدام کند
آبادان . آقای . د. ن . شماره های
نامت . چمة شمارا اگر مایلینما در آبادان
صورت داده و خواسته باشد فرستاده ایم -
۲- برای رهایی از شر عناصر ناپاک هر
کس باید شخصاً بیاید ایمان و اخلاق و به
مع لرحرطن و ملت خود علاقه مند باشد پرا
اصلاح اجتناب از اصلاح فرد شروع میشود
۳- بزرگی با عیب نیست و به شوخی رفقا
اهمیت ندید.

هازندران آقای عبدالوهاب
هیچاقتی . زبان سر برش نگذارید به
تدریج درست خواهد شد ، البته تقویت
مزاج هم ضروری ندارد . ضمناً همسرش را
مستقیماً و با غیر مستقیم نصیحت کنید که مهربانتر
باشد و محبت شوهر خود را جلب کند
اصفهان آقای رجب . حالا دیگر
ترک تریک زحمت و درد سری ندارد . خانم
خود را نصت بسلامت و ممدار و اگر اتفاقاً
بپذیرت چه او جبراً آرزو دارد که و میبارستان
برای ترک عادت موحش خود که مخصوصاً
برای زن بسیار نفرت انگیز است اقدام کنند

تهران - آقای امیر شرفشاهی
نظر شما که از تجربه می تلخ حاصل شده
است کاملاً صحیح است دختران خود نما و
طنازی که در کوچه و خیابان دلبری میکنند
ثانیاً از همین قبیلند ولی جوانی هم که می
خواهد واقماً زن بگیرد نباید همسر آینده
خود را در کوچه و خیابان بین این دخترها
انتخاب کند .

زابل - آقای ابراهیم شهنقیان .
تاکنون نشنیده ایم نه استواران ارتش در
دیپستان نظام پذیرفته شده باشند و ظاهراً
برای تحصیل و پیشرفت آنان آموزشگاههای
ستوانی هست .

رشت - آقای اردشیر حاتمی .
البته بر دریاچه و آفت در موقع خود تمام
خواهد شد و البته جای آنها را داستان
های شیرین دیگری خواهد گرفت .

اهواز - آقای حسین کاشکش .
غیر نگار و عکاس ما از شما تشکرند .
آقای احمد رضوان - در باره
پرسش شما در شماره های سابق مکرر
دستور داده شده است بعلاوه چرا از همت
و اراده خود ما بوسید ؟ ..

تبریز - آقای س . ف . از تهیه
کننده گان فیلمهای فارسی بپرسید ما چندان
اطلاع از کار آنها نداریم .

آقای علی منصور حیوضی -
بی خود گفته اند خود را پشرب و مسکرات
آلوده نکنید ، نزد پزشک حاذق بروید
تا شما را بدقت معاینه و امتحان کنند و
معلوم دارد چرا هر روز لاغر تر میشوید .

دوشبزه شهره بختیار - ۱ - نظر
شما در هر سه مورد صحیح و هوشیاری شما
و حسن نظر شما موجب کمال امتنان است .
۲ - اگر حوصله فرمایید در بابان داستان
آفت خواهد داشت کدام یک از قهرمانان
آن هنوز زنده اند ... فائزری های دوست
هریرما آقای شجاع ملایری که برای مطالعه
با و پاره رفته اند در آینده نزدیک دوباره
شروع خواهد شد .

آبادان آقای ل . ن . میگوید
نکته آقا ، خود را گرفتار خواهید کرد .
بهرتر از همه چیز مناعت است و بزرگترین صفت
برای یک جوان هجده ساله عدل و تقوی است

همدان - آقای محمد رضا
پوپانچی . این مسلماً همان حکایت نیه
و آتش است - و آتش بهر بنیه که برسد
فوراً میسوزاند و امان نمی دهد .

تهران دوشبزه پری سی . ص .
غمه بخورید ... شما تا مدت همت سار دیگر
یعنی تا بیست و پنجسالگی هم وقت دارید
این فکرهارا بخورید آه ندید و سعی کنید
خود را برای زندگی خانواده کی از همه
چمة مجهز سازید . اینکه درم کنار گیر و
بی نهایت محبوب باشید . بکه خنجر در
هین عطف بودن و هوشیار بودن باید بآداب
زندگی و معاشرت هم آگاہ باشد . البته نه
مثل دختران بی بند و بار که بامردان بد
ترا خود معاشرت میکنند .

تهران دوشبزه ناھیک . سعیدی . میگوید
تو پاک باش و مدارای تبر از کس اک -
زند چمة نا پاک کلان بر سنک ، اگر
نامزد شما تحت تاثیر نعر یکات یک مرد
فاسد آتیب بد اندیش قرار میگیرد آدم
سست عنصری است .

آقای سید مصطفی فاضلی .
این فکرها بدماغ افراد وطن پرست نیاید .
مملکت ماطی دهها قرن بدین چمة معفوظ
مانده است که فرزندان خالص و صالح
آن با همه سختیها ساخته بعضاً آن کوفتیده
و بفکر فراد بر بر پرچم اجنبی و قبول تبعیت
دیگران نیفتاده اند .

بندر بهلوی دوشبزه گان پروانه
و زاهدید . س . اگر این دوستان شما که
بواسطه یک چیز کوچک از شما که در دست
گرفته اند با مصالح مرد هستند یعنی از این
جوانان هرزه گر - و جلف هستند که با
دختران بی بند و بار رفیق دوست میشوند
چه بهتر امر کو بفرم رفع کدورت نیفتد و
از این فرصت برای ترک مراد و معاشرت
و مکاتبه با جوانان استفاده کنید . اگر
دوستان شما دختران همال شاه هستند با
کمال مهر با بی کافندی برای آنها بنویسید
و شما پیشقدم در آشتی و دفع کدورت شوید
و اگر قصور از طرف شما بوده است صمیمانه
عذر بخواهید و اگر از طرف آنها بود طوری
جلوه دهید که ارزش دوستی خیلی بالاتر
از این حرفهاست .

اردبیل - آقای حافظ م . ز .
تا وقتی که خیالاتی و بیروغرافات هستید
بنحوست سیزده هم مبتلا خواهید بود این
خیالات خرافی را بیرونی عقل و فکر
صحیح بدور اندازید .

رشت . بازی محترم . م . ازین
قبیل پیش آمد ها که مواد هوسرانی و
وزالت و سوء تربیت بعض جوانان است
برای بسیاری از بانوان جوان پیش میاید و
دوین میان آن کسان دو باره دامن خوشبختی
را بدست خواهند آورد و تلخیهای گذشته
را از یاد خواهند برد که قدری خون سردتر
باشند و با حوصله بیشتری مقاومت ورزند
شما ۲۶ سال دارید خانم . هنوز موقعی
بست که از خود و از زندگی و از آتیه
مایوس باشید .

تهران . آقای نیکفر . لا محضومی
که بان اشاره فرمودید در هیئت تحریری
مورد توجه قرار گرفته است .

آقایان سهراب جوانی و محمد
سیاروین . تناق ستاره ها باشما این
قبیل چیزها که شنیده ایم بآنها بر اساس است

وضع ژاندر مری در قاط مرزی
خراسان

یکی از خوانندگان ما شرح مبسوطی
در باب وضع ژاندر مری در حدود مرزهای
ترتت جام نکاشته و بس از آنکه شرح
کرده است که افراد ژاندر مری چقدر در
فلاکت و بدبختی بسر میبرند و چه فشار
ها از طرف فرماندهانشان بر آنان وارد
میشود چندان حکایت و نمونه نقل کرده
ساکی از بنکه ظ مرا بین را از آن آندود
و بعضی از سر کردگان ژاندر مری در او طی هست
و سوء استفاه های انبشراه میشود .
ما بدون تأیید یا تکذیب این نوشته
از اداره کل ژاندر مری خواستاریم که به
وسيلة چند تن از بیفرخترین و صالحترین
آوردین و لیرتبه خود در آن قاط وضع
ژاندر مری و شکایت افراد ژاندر مری در ووش
فرماندهان آنها با لاری دقیق بصل آورند
و صحت و سقم اینگونه شکایات را که سوابق
منعقد دارد معلوم دارند .



مسکن کلیه دردها




اساتیرین طریق بالمان

ک . ا ل . ام است

خطوط هواپیمائی پادشاهی هلندی خطسیر هواپیمای خود را
برای مسافرن ایرانی که به اروپا میروند بطوری تنظیم نموده
است که بتوانند سریعتر و راحتتر شهرهای بیشتری را دیده
و کارهای خود را در مدت کمتری انجام دهند
به مونیخ و فرانکفورت وین و پراگ و یاسایر
شهرهای آلمان و اروپای مرکزی را با
یکی از هواپیمای چهار موتوره
ک ل ام پرواز کنید و از پذیرائی عالی
و توجه مخصوص که از رسوم و
آداب و سایل نقلیه هلندی است
استفاده برید




حب فولاد




بگانه است
دران مستقیم
تترت گند
احاده و هنده تیروی برانی
مربین تربیت
حب فولاد

این عمارت رفیع «با عیبه» ۳ مرده شده است!

از تهران خانم هایدن مالکی نوشته اند: مثل همه چیز دیگر ایران اوپرا می در خیابان فردوسی هست که واقعا چیز وحشت آوری است زیرا آسایش و سلامت ساکنین نیم کیلومتر اطراف خود را بخطر انداخته. شهر داری بجای آنکه فکری بحال آن کند آنجا را زباله دانی کرده است و میلیونها حشره که روی این کثافات میشینند راحت و سلامت را از مردم سلب کرده هر روز از صبح تا شام متجاوز از دو هزار چرخ زباله ها را در حیاط سه هزار متری اوپرا میریزند و عده زیادی تاجر زباله هم پیوسته مشغول بهم زدن این کثافات در امید پیدا کردن چیزی هستند. یک دسته دیگر مرغهای مرده را از میان زباله بر میدارند و زیر خاک دفن میکنند و روزهای بعد آنها را از قبرشان در می آورند و تکان میدهند تا کرهها از آنها بریزد و آن کرهها را برای بلبل میبرند و هفتتی که ازین کار متصاعد میشود ساکنان آن حدود را از زندگی سیر میکنند!

من هرگز نسوخته و هنوز نمرده ام

آقای غلامحسین غفوری بروجردی پاسبان شبه راهنمای و دانندگی اهواز نوشته است روز ۱۳ فروردین ساعت ۹ صبح خانه من طعمه حریق شد و خساراتی وارد آمد و آتش بکک همسایهها خاموش شد پس از خاموش شدن، اتوموبیل فرسوده آتش نشانی آمد و خوشبختانه دیگر احتیاجی به آن نبود زیرا موتورش هم از کار افتاده بود و فایده نداشت. مضاف آنکه روزنامه خیرهای روز در شماره چهارشنبه ۱۹ فروردین خود خبر داد که منزل غفوری پاسبان که من باشم آتش گرفت و خود او هم سوخت و فوت کرد و جنازه اش با تشریفات بکس سپرده شد در صورتی که بنده زنده هستم و این نامه را بدست خود برای شما نوشته ام... آخر این روزنامهها، از روی چه مدرک خبر مینویسند و چرا ندانسته و نفهمیده موجب نگرانی مردم میشوند بطوریکه اقوامن با بریشانی به اهواز آمده اند و من مجبور شده ام علاوه بر خساراتی که از حریق دیده ام مبنای هم قرض و خرج رفت و آمد اقوام آشنایان کنم.

هیچکس در این میان بفکر کفش نیست!

آقای ا. یوسفی نوشته اند: میگویند شخصی کفش نداشت و پول هم نداشت. قراری بایک رفیق خود گذاشت و بدکان کفایش رفت، کفشی را بستید و مشغول قدم زدن شد درین موقع طبق قراری قبلی رفیقش رسید و باهم جنک زرگری کردند و رفیقش یک سیلی باو زد و در وقت آمد رفیقش را دنبال کرد مردم استفاده بودند و تماشا میکردند صاحب دکان هم شرط میبست که مشتریش به سیلی زنده خواهد رسید زیرا خوب مهربود، ولی درین صحنه کفش فراموش شده و ابرو کفش را برده بود. حالا این قضیه عینا مثل اوضاع کشور ماست، مردم همه سرگرم اختلافات رؤسای کشور هستند و هیچکس بفکر کفش یعنی «سلکت» که دارد از دست میرود نیست. ضمناً فراموش نشود که «سازمان ملل متحد» هم سیزده حرف دارد!

وقتی که رفته بودم سر زهر آب وضو بگیرم..

آقای سید محمد، مورد امامی ساکن هرسین نوشته اند: هرسین که یکی از بخشهای تابع کرمانشاه است الله العبد از مراسم حضرت باری تعالی مردمش کاملاً متدین بدین اسلام و مذهب شیعه اثنی عشری هستند. دو چیز که مردم این دیار تا کنون حفظ کرده اند یکی مذهب است و دیگری اطاعت از اوامر دولت، بنابر آنکه حدیثی در وصفت که معلوم نیست از مردم کجایند اوراقی بین مردم میریزند و خیال خود میتوانند باریختن همان اوراق آبی را که سالها از برکت انفاق قدس ائمه اطهار در جویهای این قصبه جاری است از مسیر اصلی خود منحرف سازند مافیل از آنکه هر آنکس که تحت تعلیمات مقدس اسلام تربیت شده معال است که تحت تأثیر این چیزها فراد گیرد. چند روز قبل برای وضو گرفتن کنار نهر رفته بودم اوراقی ازین قبیل برد حیاط خود دیدم و بهیچ مناسبت تر که بپندی سرودم که اینک ارسال میدرم (این منظومه که بهت کیجا از درج آن معذوریم همین موضوع را پروراند است)

کمک به مستمندان شروع شد

آقای جهدی نماینده ما در اندیشک نوشته اند: بر حسب دستور دولت کمیسیون کمک به مستمندان و تهیه کار برای بیکاران در بخشداری با حضور رؤساء ادارات و متدین محل تشکیل شد و در نتیجه به پنجاه و سه نفر مستمند کور و فاج کمک شد و دو نفر بیکار هم بکار گماشته شد و تصمیماتی نیز برای تهیه درآمد مرتب که بتوان بوسیله این به مستمندان مرتباً کمک کرد اتخاذ شد.

این بدبختها که خود را بکشتن میدهند!

آقای ش. فاتح از تهران نوشته اند در ایام عید که به نواحی شمال مسافرت کردم وضع بسیار عجیبی دیدم که بنظرم رسید آرا برای درج در آن نامه بفرستم شاید دولت فکری به حال این قبیل افراد از خود گذشته بکند:

موضوع اینکه سیاهان بندر بهلوی بطوری که طی چند روز پیشم خود دیدم در مواقع کولاک دریا با بامهای فرسوده خود برای صید ماهی بوسط امواج میروند و روزی نیست که یکی دو بوم در امواج سرنگون نشود و صیادان بدبخت پیش چشم مردم بقر دریا نروند و عجب آنستکه دیگر صیادان عبرت نیگیرند و بسازم وارد امواج میشوند. از بعضی آنان حالت پرسیدم گفتند ما که کار دیگری نداریم، در تابستان که صید ماهی نیست، هر کدام هزار، هزار و پانصد تومان قرض و زندگی میکنند و حالا مجبوریم به ترتیب شده است ماهی بگیریم که بتوانیم قروض خود را برداریم. کاش دولت فکری بحال این تیره درزان و زن و فرزندانشان کند.

حریق در کانون لکوموتور انان

نماینده ما از اندیشک نوشته است که هنگامی که در ۷ فروردین عده ای از عشار در مقابل کانون لکوموتور انان برسم عشاری ابراز احساسات و نظیر ستی میکردند کانون طعمه حریق شد و عده ای که اخلاک و مسبب حریق شناخته شده دستگیر و توقیف شدند.

دوران فوری و کامل صورت
امراض مقاربتی نان جلدی و مالاربا
دکتر جلال بهیژاد
خیابان شاهپور جنب سینما جهان

زیبایی من میون کرم نوال کی جی
کرم نوال کی جی از نرزیبانی است
KIDJA KREME TOILE

کرم زیتون ساخت ایران
زیبایی شمار اقبال میرزا
در قشقی چروک صورت و
سازدگی چهره فوق العاده و شگفتا

مرکز فروش دادومی پایدار ناصر خسرو

بیا سوته دلان گرد هم آئیم
رباعیات کامل باباطاهر
رباعیات و ترانه های نثر و دلکش باباطاهر که با چاپ کروردی الوان که با خط نستعلیق بسیار زیبا نگارش یافته بضیحه تصاویر رنگین و حاشیه قشنگ با جلد زرکوب از طرف «کانون معرفت - لاله زار» ناهر بهترین کتابها به بهای چهل ریال منتشر گردید.

امجاسم پرنلی
ترک تریاک و زمین
چون کم شدن فشار خون یا ناراحتی منقبضه
بریتلیز کشتانی دکتر انجمنه
سازید با ای که تریاک بنای است
قطره ناله ننده نهمه نر ننه نر ننه نر ننه

با الیو کارهای لوکس مطمئن
شرکت عباد
بیزرو - رفسنجان - کرمان مسافرتی
تلفن ۲۱۳۲۳ / ۲۰۸۲۴

درمان قطعی بیماریهای مقاربتی
معاینه قطعی ضعف اعصاب - عدم توانایی جنسی - سوزاک کهنه - ورم پرستای
با جدیدترین دستگاه برق
دکتر اسفندی آسیستان سابق بیمارستانهای پارس
خیابان سعدی - پشت بانک بازرگانی (شاهی سابق) - بغداد زهره - تلفن ۳۲۵۲۸



Hercules
هرکولس
بهترین و بهترین ساخته امروز
از فروشندگان معتبر امتیاع فرمایند

THE HERCULES CYCLE & MOTOR CO. LTD., BIRMINGHAM, ENGLAND

This content downloaded from 38.166.170.219 on Tue, 16 Jan 2024 18:12:14 +00:00
All use subject to https://about.jstor.org/terms

در جستجوی شوهر

صحبت بین خودمان

هفته پیش داستان ربابه خانم، مشاطه کهنسال را برای شما شرح دادیم و گفتیم که او وعده داده است هفته آینده هم سراغ ما بیاید، و بقیه ماجرا را زندگی را برای ما شرح دهد، ولی روز شنبه ربابه خانم بیامداد که حال خرابی خراب است و نمیتوانم پیش شما بیایم، اما چون یک شوهر خوبی برای مریم خانم پیدا کرده ام شما بیایید منزل ما. بزور مریم را برداشتم و بغانه ربابه خانم رفتیم، از در اطاق وارد شده فریاد بلند شد و لنگه کفش را برداشته بطرف من حمله کرد که در پریده آتش بجون گرفته، حالا کارت بجای رسیده که هر حرفی از من میشنوی فوراً میروی میدی توی روزنامه بنویسند، من خیال میکردم شما آدم هستید براتون حرف زدم، دیگه نیدونستم مثل این چیزها، دهنون لقه، و زودتوی برق و کرنا میکویید، از پروژ که بسم گفت توی روزنامه حرفهای ترا نوشتند مثل مرده بیخ کرده شد؛ دیگر هیچ فهمیدم، بسم گفت مریم بنویسم که این حرفها را ربابه خانم زده، اگر من دیگه برای شما یک کلمه حرف زدم جای شما با هم... من و مریم مات و متعجب ربابه را نگاه میکردیم، ربابه خانم، لفظهای سکوت کرد و ما از موقیت استفاده کرده گفتیم، و لله ماتصیر نداشتیم، نیدونستیم شما نیدواید اینها توی روزنامه نوشته بشه، خیلی خوب، دیگر از این کارها نمیکنیم، حالا حالان چطور است؟

کسی آرام شد و گفت؛ چه حالی تهنه، مگر از دست شما دختر های سر خود حالی به آدم میونه، نه و لله رفتن آقدر کشتن تا یک شوهر واسه مریم پیدا کردم، بعدها مثل شاخ ششاده، از همه چیز تومره، اما میکویید اگر از این دخترهای هوسی باشد، اگر موی سرش را چیده باشد، اگر بارنگه و روغن سوسونش را بزک کرده باشد، اگر اهل سینما و پارت باشد اصلاً بدردمن نیدووره... من بپرسم که حرف هم هر دو تا قدم خوردیم که مریم هونه که تو میخواستی، دیگه نیدونستم شما دست این دختر های و در پریده امروزه را از پشت بستید، گفتیم ربابه خانم، اشتباه کردید، ما از آن دخترهای لایبالی و خوشگذران نیستیم، حالا بفرمایید این آقا چکاره است؟

چکاره است؛ از همه چیز تمام، دوس خوانده، تحصیل کرده، نظام وظیفه رفته، اهل کتاب، اهل نماز و روزه، توی اداره جات مامری سیصد چهار صد تومان مواجب داره، مخصوصاً به بسم گفت رفت سراغ گرفت گفت سابقه اش هم خیلی خوبه، توی هیچ دسته مسته نیست، خیلی سر بیاین و نجیب، بدون خودت واسم تعریف میکرد که یک خانم خیلی خوشگل و قشنگی توی اداره ما هست که نیدونم ماشین چی یا چیکاره است، تا حالا ده بیست تا کافله عشق و عاشقی برای من نوشته، انامن چون از سرو زلف و ناخنهای تیزش خوسم نیامد تا حالا معطل نگذاختم.

گفتم ربابه خانم، آخر با سیصد چهار صد تومان که این روزها نیشود زندگی کرد، گفت تهنه همین حرفها را زدید که روزگار همه خراب شد، چرا نیشود، خیلی خوب هم میشود، محبت و مهربانی، اخلاق خوب که باشد با صد تومان هم میشود زندگی کرد مگر آدم بودم، آخ بعد از ادغام مرا تازه کردی، بدون خودت از پس انداز یک قران و دو قران دو هزار تومان جمع کرده بودم، هنوز هم هر دارم، از این اسکناسهای پنجاه تومانی گرفتم ولای گفتم گذاختم تا وقتی مردم بجهام ناراحت نشوند، امانه بکوت خریدار شدم که میکویند این اسکناسها را افتاده، هر چه خودم و بجهام دو بدیم شد که نشد، یک شش کافله پاره که صتا هم نی از زد واسم مانده، مقصودم این اسکناسه میشود با اخلاق خوب و عشق و علاقه همه جور زندگی کرد، حالانته، این شوهر که واست پیدا کردم بنظر من دنیادیده و خیلی خوب است.

اگر هم میخواهید خودتون هم بروید تعقیبات کنید، اگر خوشتون آمد آن وقت من معامله را جوش میدهم و بروید سلامتی با هم زندگی کنید، و آله من آخر صری نیدووام نفرین و ناله توشه را هم بشه، این سال و زمانه نه بپرسم میشود اعتماد کرد نه بدخترها، یکی از یکی بدترند، بعدها من سه تا هروس خودم آوردم مثل فرشته، یعنی پسران هم مثل ملائکه هستند، اما یک بسم خودش رفته یک زن گرفته که بعدها راضی دارم هر زانی را جلوی چشم به بینم اما این دختره دانه بینم، یعنی آنهم تقصیر بسم است، واسه این که پدرش هم جنسش خوب نبود، مثل این همسایه کور بگرد افتاده، وای نه که آدم این دوره زموته چه چیزهای بیته و می-شونه، منکه دارم دق میکنم، گفتم همسایه شما که گفت مادری پرس، از این مردم چی بگم، این همسایه ما یک خانمی است که سه سال پیش شوهرش مرده، یک پسر پنج شش ساله هم داره، تمام ادب آفا بزانش و پسرش رسیده، خوب، ای بد نیست، میکویند خانه اش صد هزار تومان میارزه، یک ملک خوبه داره، دوسال آرگارننه صد تا شوهر خوب از همه چیز تمام واسه این خانم پیدا شد، اما گفت غیر ممکنه من به از پدر پرور شوهر بکنم. میخواهم بگم دتا از این شوهرها رانم و اوش پیدا کردم، واسه هر کدام یک عذر و بهانه آورد، گفت اصلاً میخواهم تمام خانه زندگی را که مال پسر است بفروشم بروم فرنگستان بگذارم بسم درس بخونه، سه چهار ماه پیش سردل لاهی خانه باز شد، آمده و رفتند، یک آقا که آمده بود مثلاً خانه را بخره، یک دل نه صد دل عاشق خانم شد، یکماه تمام مرتب برای معامله خانه آمد و رفت، هر روز خانمرا این معضرو آن معضر برد تا بالاخره نی دام با چه زبان بازی و پشت هم اندازی توی یکی از این معضرها عوض معامله خانه، خانم را مقدر کرد، آمد سرخانه، بکوقت معلوم شد که این مرد که آه ندره با ناله بود بکنند اون سواره و خانم بیاده، مردیکه خانه و زندگی را تصرف کرده و خانم آن خوبی شده یک کلفت، از خجالتش بروی هیچکس هم نگاه نمیکنه، بچان شما پر بروزها داشتیم روی پشت بام رخت میشستم، آمد بالای ایوان، کف دستش را دیدم، یک ذل نمودم بر اش گرفتم، و ویم نشد پیش بگم، اما دیدم همه چیزش عوض شده، مثلش از دستش رفته، روزگارش هم سیاه شده، پسر به دست هم از دستش میره. حالا تهنه من کف دست این شوهر مریم را هم دیده ام، بنظرم بد نیامده، اما روزگار خرابه، خودتون هم بروید بی رسید که شرش کردن من نباشه، این را هم بگم که فردا با زور و بدواسه این حرفها که زدم دسک دسک دست کنید و توی روزنومه بنویسید آبرویم را بیرید.



NORMANA

کارخانگی شهرزاد

نمایندگی انحصاری: شرکت سهامی پرتو-خیابان نوری فروش: ساعت فروشی آلوان-خیابان نوری

اسکاندیناوی ها در طول رسوم قرن ها به هنر و ناهیت و آسایش مسافرت بنفس پیدا کرده اند. هواپیماهای خود را با سندیهای واضح و سندیهای تخصصی و خوابگاه، مجهز نموده اند.

خانم همبندار خدمتگذاران همیشه حاضر برای رفع احتیاجات شما می باشند.

غذای مطبوع و لذیذ با هر نوع مشروبی آمده است. مجلات سرگرمی ها و اسباب بازی برای بچه شوقلات و سیکلر در صورت تسلیم در اختیار شما گذاشته میشود.

اگر بخواهید میخواهید و موقتی که بیدار میشوید همراها کیلومتر را گذرانید و در یک صبحگاه تازه ای خود را می یابید.

برای کسب اطلاع بیشتری از سندیهای های مسافری و با شرکت آلوان تور

میدان فردوسی تلفن ۳۷۱۵۱ و ۳۷۱۵۲ - برجانه فرماید.

تست
 صدای طبیعی را فقط از
 رادیو
 تست بشنویید
 مدل های جدید
 ۱۹۵۳
 نمایندگی انحصاری:
شرکت رادیو غرب
 خیابان فردوسی جنب سینما پانزدهم ۴۲۴۱۷



لباس چای

بلوز - دامن
 و ژلیه

این لباس از سه قسمت درست شده است بلوز، دامن و ژلیه جیب های روی دامن که جدا گانه است و بایک بست کوچک بدامن متصل می شود. از این لباس می توانید طوری دیگری هم استفاده کنید، بدین معنی که اولاً جیب هارا از روی دامن بردارید، و دامن ساده را با بلوزی که میل دارید بپوشید، ثانیاً دامن ساده را با بلوزدانتلی که دکنه دوخته شده پوشید. با این بلوز می توانید از ژلیه هم استفاده کنید و موقتی که میل داشته باشید آنرا بیرون بیاورید. (عکس سمت چپ)



پیرا
 هن
 دگفته

یک پیراهن دگفته زیاده بتازگی در نیویورک مد شده؛ شما هم می توانید یک چنین پیراهن، با بهای ارزان برای خود تهیه کنید.

BIOHAIRINE



بیوهیرین
 شماره ثبت ۳۹۴۳۰
 ۱۲۶۲

آخرین و مهمترین کشف برای روئیدن موی سرهای طاس و کچلی و جلوگیری از ریزش موی نوجوانان سری یک برای موی خشک و متوسط سری ۲ برای موی چرب برای شناختن موی خود با انگشتان خشک روی پوست سر بمالید در صورتیکه چرب شد دارای موی چرب و اگر کسی برق زد موی های متوسط والا دارای موی خشک هستند نظربایتکه این مؤسسه بتواند دستورات کاملتری برای مشتریان در شهرستانها بدهد لازم است یک عکس یا نقاشی و دیگر مشخصات از موی سر خود ارسال دارند. قیمت هر سری ۸ بطری برای استعمال سه ماه ۱۳۵۰ ریال - برای شهرستانها ۵۲ با ۷۵۰ ریال اضافه متعارج بست و بسته بندی
 خیابان لاله زار کوچه ممتاز سالن زیبایی موده شماره ۵۲
 پذیرائی بانوان ۱۰ الی ۱۲ آفتابان ۱۶ تا ۱۹
 صاحب امتیاز و مدیر پروفیسور او هالیان موده

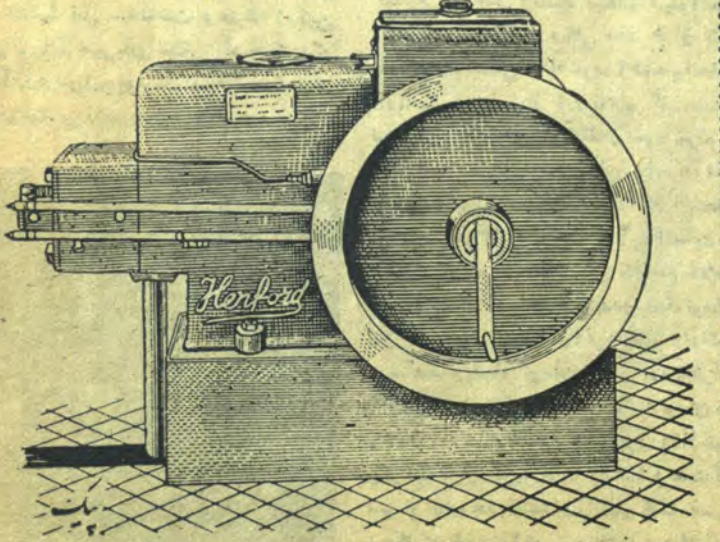
تیر آهن بلژیکی بقیه تجارتی برای مصرف ساختمان
آهن کار
 خیابان شاهرضا - چهارراه پهلوی
 تلفن ۴۴۷۶۱

علاج های نوین و بی نظیر برای رفع استساق و سایر امراض مزمنه و نازالی - یوزش های سرچشمه - جود های روانی - صبح و عصری - بی نظیر
 دکتر محمد درویشخواه
 نرس سازه های پزشکی پارس - خیابان پهلوی - تهران - تلفن ۳۸۱۷۰

درمان قطعی سوزاک
 سرویس مخصوص برای بانوان امراض چلندی - ضیق مجرا - ورم پرستات - امراض زنانه - نازالی - ضعف قوه باه خیابان سیه مقابل پستخانه تلفن ۳۳۴۱۶ و ۳۳۴۱۷

مازندران با ایران پیما

مونوردیزول (هر فور د) آلمان



۱۰ - ۱۴ اسب - ۴ ضربه - یک سیلندر - القی - کم دور - محکم - بادوام - کم مصرف - ساده
فروشگاه کامپیل تلفن ۳۳۷۰۶ خیابان سعدی شماره ۴۴۷
 لگرافی - ایران زاد (پک)



تهران مصور

ربدو شامیر ساده

لباس چای برای
 دوشیزه (ش)

این لباس را می توانید از ارگاندی گلداز یا از ارگانزا درست کنید، پیش سینه لباس از خود پارچه چین خورده است یقه بزرگ آن در پشت کوتاه تر از جلو است (عکس سمت چپ)



این ربدو شامیر ساده، برای خانمهای لاغر بسیار مدل مناسبی است مخصوصاً برای کسانی که دارای سینه های کوچک هستند، پشت آن ساده است و جیب های آن از پشت کمی نمایان هستند.

یچاره قنبر و سریک دو راهی صیبی گیر کرده بوده اولی دانست که پایان کار او بکجا خواهد انجامید، هر شب تاباسی از نیمه شب گذشته در خواب خود می‌نماید و پشتکی که در پیش در دستش می‌گیرد امید داشت از دو زنی که در سر راه او بودند کدامیک را انتخاب کند.

قنبر جوانی بیست و چهار ساله بود. جزیبازوی خویش با کسی انکار نداشت. از روزی که چشم باز کرد و خود را شناخت نان آورش خودش بود. از اول صبح تا غروب در مزرعه کار میکرد تا شب هنگام لقمه نانی برای امراد معاش بدست آورد قنبر هفت ساله بود که پدرش نگذاشته بود که پنجمال از مرگ پدرش نگذاشته بود که مادرش بزرگوار او تنها و بی سرپرست مانده. اگر چه در گلی تها خواهرش او را یکی دو ماه در خانه اش نگاهداری کرد، ولی شوهر گلی هر روز در این باره بیانه چولی میکرد تا اینکه خواهر قنبر با یک دنیا هوسبازی عذر برداشتنش را خواست و قنبر بشاچار در کلبه خرابایی که از پدرش بارت رسیده بود پناه برد.

چند سالی بدین منوال گذشت و قنبر توانست در اثر سعی و کوشش معسر لوامی برای خانه اش بگردد و کلبه هوسبازی خود را سر و صورتی بدهد و بی آنکه از دوازده سالگی تنها شده بود با این حال همیشه از این موضوع رنج میبرد و دلش میخواست هر چه زودتر پایکی از دختران زیبایی فسریه «دودانگه» قزوین هروسی کند برای این کار هر روز زحمت میکشید تا بتواند پول بیشتری بدست آورد.

دو سال پیش برای اینکه و تاج افشاندن پدر بتواند کاری کند که معسر پول بیشتری برآورد به پانصد تومان پول احتیاج پیدا کرد و پس از جستجوی بسیار دلی را پیدا کرد که حاضر شد این پول را با قرض بدهد. قنبر وقتی از اینکار خیالش راحت شد بگر زدن گرفتن اناناد ولی دو نفر زن در مقابل او پیدا شدند که او یکی را دوست داشت و از دیگری متنفر بود و بدین ترتیب در سر دو راهی صیبی گیر کرده بود.

طلبکار پر مدعا

این دو زن که باعث پریشان خاطر قنبر شده بودند یکی «ماهرخ» و دیگری رخساره نام داشتند رخساره زنی جوان و زیاده ساله که توانسته بود زیبایی خود را حفظ کند موقتیکه دو سال قبل قنبر به پانصد تومان پول احتیاج داشت نزد رخساره رات و از او درخواست کرد که این پول را با قرض بدهد رخساره بعد از آن که شوهرش ثروت زیادی بدست آورد و کار او بسوی قرض دادن و منگمت خوردن بود.

وقتی قنبر از او پول خواست با آنکه او را جوانی بی چیز میدانست معذرا حاضر شد بدون وثیقه با او پول بدهد. رخساره قنبر را از مدتها قبل میشناخت و همیشه از این جوان زیبا و مهربان بینیکی یاد میکرد و تنها آرزویش این بود که او را تحت تاثیر خود داشته باشد بهین منظور رخساره



رخساره

عشق مستوم



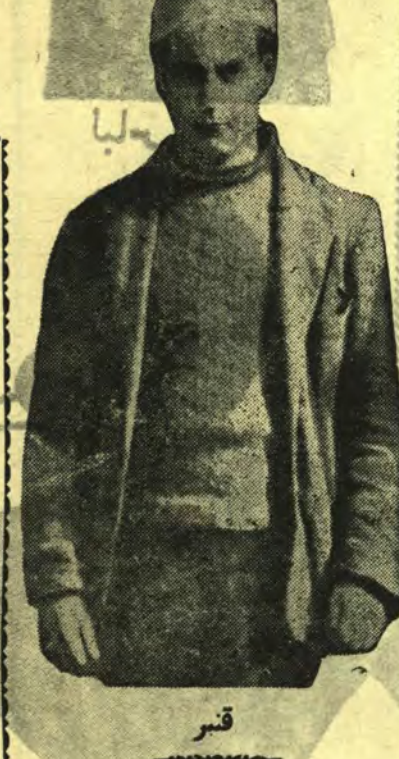
چگونه زنی هوسباز هستی خود را در راه عشقی ننگین از دست داد

میخواست او را بقتل رساند، اما خود در چنگال فریب مرگ گرفتار شد زن جوان فریاد زد: او بیگناه است، باو کاری نداشته باشید، قاتل حقیقی منم

ماده بیرغونخی از در بستر مرگ قنبر این بگفت بدون اینکه منتظر پاسخ رخساره باشد از خانه بیرون رفت. رخساره بعد از رفتن قنبر مدتی گریست و چون اشکش خشک شد با خود گفت گریه کردن فایده ندارد. من قنبر را دوست دارم، حالا او میخواست باو کاری مروسی کند. ولی من تا آنجا که از عهدام بر آید سعی خواهم کرد

پانصد تومان را ناخوشرومی قنبر داد و از آن روز بعد با او خیلی گرم گرفت و اغلب وی را به منزلش دعوت میکرد و قنبر هم چون از تنهایی خسته شده بود دعوت او را قبول میکرد و بهانه اش میرفت، بدین ترتیب مدتی گذشت و رخساره توانست هفتای هفتای خود را به قنبر ابراز کند و با او بگوید که وی را بی اندازه دوست میدارد.

قنبر در آغاز امر نسبت باین موضوع روی خوش نشان داد، ولی دید ماهرخ بکاره فکر او را تغییر داد و بسبب دشمنی کبش بدین رخساره برود رخساره که از ماجرای دل سر برد قنبر به ماهرخ آگاه بود روز بروز عشق و علاقه اش به قنبر بیشتر میشد، ولی بر اعتنائی قنبر نسبت باو بسبب گردید که رخساره باو خود را در یک کفش کند و به او بگوید یا بگویم را بده پس اینکه با من هروسی کن و اگر بولم راندی و با من هروسی نکنی از دست تو شکایت میکنم و تعویب زندانت میدهم.



قنبر

این هروسی انجام نشود و اگر خدای نکرده موفق نشد قنبر و ماهرخ بهم رسیدند آنوقت میدانم چه بکنم که آنها را از هم جدا سازم، اگر شده مسوی سرم را بدم قاطر هم بینند و در کوفه ما بگرداند بالاخره یا قنبر یا ماهرخ را از این میبرم. و اما قنبر پس از اغداج شدن از خانه رخساره یکسر نزد پدر ماهرخ روت و دخترش را برای خود خواستگاری کرد.

با آنکه پدر ماهرخ ابتدا حاضر به این امر نمیشد سر انجام بر اثر خواهش و اصرار قنبر راضی شد و دو هفته بعد هروسی آنها صورت گرفت.

اگر چه رخساره همانطور که گفته بود خیلی سعی کرد این هروسی صورت نگیرد و حتی پدر ماهرخ را چندبار پیشان کرد با اینحال بالاخره شکست خورد و هروسی سر گرفت، ولی از آن روز بعد رخساره بیچار نشست. بهر سبب ای که برایش میسر بود متوسل گردید تا شاید بقصد خود برسد چندین بار هم تصمیم گرفت بوساقل معترف آچارا بگردد ولی چون موفق نشد سرانجام بکشت زن و شوهر را بشم بغانه خود دعوت کرده خودش بسرای آنها شام

دستگیری ماهرخ بلافاصله ماهرخ نیز از موضوع باخبر شد و هر دو بر این رخساره رفتند، ولی

دختران ساده لوح را

و گوش باز در صد دشتان افغان همسر آینه شان بر آینه، از دوستان و اقوام خود نیز کمک بگردند و بهتر او را بشناسند، قریب صورت ظاهر او را بشورند، بسر و وضع شیک، بچه آهاری و پوشش زیبایی او نگاه نکنند، چنان نافذ خود را از او راعین ظاهر فریبنده باعناق قلب او فرود دهند و مکتوبات درونی او را بخوانند، یا این امر که هر بردند آنوقت بازمایش اخلاق، تربیت و تحصیل صفات او بردارند.

چه خوشبختند دخترانی که مطیع پدر و مادر خود هستند و در این سواد هشتک و پر پیچ و خم از تجربه و نصایح آنها استفاده می کنند، مشکلات خود را با آنها در میان می گذارند، دلایل آنها را بدقت گوش میدهند و منطبق با منطوق جواب میگویند. اما بسیاری از دختران هوسباز و بی بند و باری که بعضی آشنائی با یک جوان بی سر و پا و خوش ظ هر دل از دست میدهند و حاضرند هستی و حیات خود را در اختیار او بگذارند اینها پشت پا بپرو، مادر، قایل، و همه آندانیان خود میزنند؛ تسلیم تقاضای ناروای یک جوان هوسران و بی بند و بار می شوند و موقعی باشته خود پی میبرند که کار از کار گذشته است.

در اینجا پدران و مادران نیز مسئولیت زیاد و وظیفه سنگینی میدهد دارنده مسئولیت و وظیفه پدر و مادر معلوم است. باید در ازدواج فرزندان دخالت کنند، راه و چاه را باو نشان دهند، تسلیم هوی و هوس او نشوند و تا قدرت دارند در مقابل تمایلات او که جز به شادی و بدبختی حاصلی ندارد مقاومت کنند و بدن ترتیب کوشش نمایند که فرزندان بی تجربه آنها، در فوغای اجتماع و در میان هزاران چاه و گودالی که در سر راه آنهاست، بایشان نلفز و درود کار خوش را تیار سازند.



ماهرخ

زن دیوسپرت را که منظوری جز کشتن ما نداشت از میان بردارم، ولی شوهرم همیشه مانع میشد، اما این زن مارا آزاد کرد و کشتن ما را و شب و روز دنبال فرصت میگشت تا مارا بکشد، ولی هر بار که میخواست بقصد خود نزدیک شود من از نقشه اش بناخبر میشدم، با اینجهت تصمیم گرفتم پیش از آنکه او مارا بکشد من او را بقتل رسانم، با اینحال دیشب که ما در منزل او مهمان بودیم من قصد کشتن او را نداختم، ولی از این دعوت بیخبرم او ظنین شد و با اینجهت موقتیکه در آشپزخانه شام می پخت آمده به مطبخ رفت و از دور در او را تماشا کردم. از آنجا که بگراش فهمیدم که قصد هومی بسبت بسادارد و بالاخره دیدم در یکی از ظروف گردی ریخت و سپس غذا را مخلوط کرد و بعد بشقاب مزبور را جلومن گذاشت، منم موقتیکه او برای آوردن خورش از اطاق خارج شد، از فرصت استفاده کرده و نذی خود را با نذی حاله ام هومی کردم و چون بشقاب هر دو یک رنگ بود او متوجه این امر نشد و غذا را خورد و در نتیجه بجای اینکه من بیبرم خودش مرده، حالا من از لذت آن و کشته شدن هیچ ترسی ندارم و شوهر بیگناهم را هم باید آزاد کنید.

بدین طریق ماهرخ بجرم خود اقرار کرد و پرونده امر بهر آن تهران ارسال گردید تا در آنجا معاکه شود اینک بقراریکه گفته میشود ماهرخ تا چند هفته دیگر در شبه سوم دادگاه جنائی تهران معاکه خواهد شد.

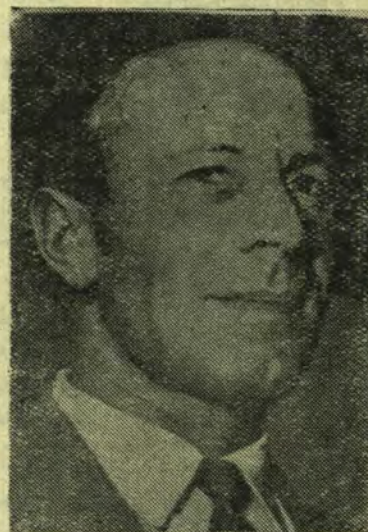
Advertisement for 'Tehran Mirror' (میران مصور) newspaper, including contact information and subscription details.

سرزمین خدایان

بالاخره بشر پا بر مرتفعترین قله روی زمین نهاد



این آخرین عکسی است که از جبال هیمالیا و قلعه «اورست» با هوا پیمای گرفته شده است



«لامبرت» اولین کسی است که پا به مرتفعترین قله زمین نهاد

«رود یارد کپلینگ» نویسنده و شاعر معروف انگلیسی در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم که در شهر «بیشی» متولد شده است در یکی از آثار خود موسوم به «کتاب جنگل» یا «کیم» درباره سلسله جبال «هیمالیا» نوشته است:

«خدایان در اینجا زندگی میکنند، بشر را باین سرزمین اسرارآمیز راه نیست» ولی بشر کنجکاو طی سالیان متدانی دائماً باین فکر بوده است که بر گوشه ها و زوایای این جبال عظیم که دو هزار و دویست و پنجاه کیلومتر طول دارد و ارتفاع بزرگترین قله آن ۸۸۸۲ متر است دست یابد و پا بر روی نظریه «کپلینگ» بگذارد.

«اورست» یعنی مرتفعترین قله سلسله جبال هیمالیا یا بهتر بگوییم مرتفعترین قله دنیادورون گذشته با نامی «کار زانکار» و «کومو کونکار» و «کومو لونگما» و «سقف دنیا» مشهور بوده است.

در قرن نوزدهم یکی از زمین شناسان و کوه پیمایان هندی موسوم به ژرارد اورست تا ارتفاع ۶۲۲۰ متری این جبال رسید و از آن پس مرتفعترین قله هیمالیا بنا به «اورست» نامیده شد.

از سال ۱۸۱۸ به بعد مرتباً زمین شناسان و کوه پیمایان هندی و خارجی بسا دسته های چند نفری برای رسیدن به مرتفعترین قله این جبال حرکت میکردند ولی سرانجام در دامنه های هیمالیا سرگداه میماندند و مجبور به مراجعت میشدند. در سال ۱۸۱۸ کوه نوردان تا ۵۸۰ متری و در سال ۱۸۲۸ تا ۶۲۲۰ متری و در سال ۱۸۵۶ تا ۶۸۱۰ متری جبال هیمالیا صعود کردند.

این بشروی همچنان ادامه داشت، هر سال کوه نوردان و افراد اجهان گذشته و کنجکاو با وسایل و تجهیزات کاملتری از قبیل دستگاه ذخیره اکسیژن و وسیله جلوگیری از حرارت و تشعشع نور خورشید باین سفر عجیب و پر خطر میرفتند.

دسته های متعدد با تجهیزات کاملتر چند صد متر پیش از دسته قبلی صعود میکردند و تا آنجا که ذخیره اکسیژن بآنها اجازه

شکایت

از آموزگار دبستان نیکی فلاح
عده ای از اهالی و ساکنین دژ آشوب ضمن شرحی که بدقت مجله ارسال داشته اند از فعالیت های شاه حسینی آموزگار کلاس پنجم ابتدای دبستان نیکی فلاح ابراهیم رضایت نموده و متذکر گردیده اند که مشارالیه تمام وقت خود را در سر کلاس به تالیفات کمونیستی مصروف میدارد و انتظار دارند وزارت فرهنگ باین امر توجه خاصی مبذول نماید.

شماره تلفن نایب
شمس العماره ۲۵۴۹۶

دکتر اتفاق

دیپلمه ازدانفکاه پاریس

میداد به بشروی خود ادامه میدادند، باین ترتیب در سال ۱۹۲۲ چندین نفر توانستند تا ارتفاع ۸۳۲۰ متری برسند ولی از میان اینده هفت نفر بر اثر ریزش برف من هلاک شدند.

تا سال ۱۹۳۶ جهانگردان و کوه نوردان اروپایی و هندی نتوانستند بیش از ۸۲۹۰ متر بالاتر روند بالاخره در سال ۱۹۵۲ یک هیئت مجهز که عده آنها قریب صد نفر بود تصمیم گرفتند با دو این راه بیرندویا به قله اورست برسند، در این سفر پرخطر، چند راهنما، پزشک، زمین شناس، هواشناس و متخصصین فنی دیگر شرکت داشتند. از این هیئت صد نفری جز عده معدودی نتوانستند با ارتفاع ۸۸۸۲ متری برسند و بقیه در ارتفاعات پائین تر ماندند و تن از کسانیکه پس از سالها آرزو و انتظار با بر مرتفعترین قطعه کوه زمین گذاشتند یکی دکتر «ویس دونن» و دیگری «لامبرت» بودند دکتر «ویس دونن» پس از مراجعت از این سفر بر خطر مطالب وحشت انگیز و عجیبی برای دوستان خود نقل می کرد، او میگفت:

«در این سفر غالباً با طوفانهای سهمگینی که نظیرش در روی کره زمین کمتر دیده میشود روبرو شدیم، شبها که بگوشه ای از صخره های عظیم بنا، میبردیم دانماد مرض فروریختن برف های بزرگ قرار داشتیم که با صداهای ترسناک از اطراف ما بیابان میفلطیدند، فقدان هوا و اکسیژن کافی سبب شد که عده زیادی از همراهان ما به بیماری های گوناگون عضوی و اجلندی مبتلا شوند و مدت ها تحت درمان و استراحت قرار گیرند، بالاخره با تحمل این زحمات با رزوی دیرین خود رسیدیم و پا بر مرتفعترین قله کره زمین گذاشتیم و بدین ترتیب بشر برای اولین بار توانست قله «اورست» و از برای خود ببیند.

متخصص بیماریهای ویروسی - سل داخلی
پذیرائی: ۳۵ تا ۸ بعد از ظهر
نهایی: خیابان نادری نزدیک سه راه شاه
تلفن: منزل ۲۲۲۱۵ - مطب ۳۴۴۰۶

رقص شعله

اثر رضا نایبی منتشر شد. از خرید آن غفلت نفرمایید
بها: ۱۵ ریال
اثر ایرالدین دادگستر منتشر شد
این اثر مهیج را حتما بخوانید

اسرار واقعی حکومت رزم آرا

و جریانات پشت پرده روز را روزهای سه شنبه در روزنامه اتحاد ملی بخوانید

یخ مصنوعی بلوری

دستگاه یخساز کارخانجات این شرکت واقع در سربیل سیان جاده شهری جهت تأمین نیازمندی رستورانها - کارخانه ها - بستنی سازها و عموم ساکنین محترم تهران و شهرری آماده بکار میباشد.
مراجعه محترم میتوانند همه روزه نیازمندی یخ پاک و تیز و ود را که با اصول بهداشت تهیه شده از محل نامبرده تأمین فرمایند.

شرکت سهامی یخساز و یخسازهای تهران

دستگاههای جوجه گهی رینهاردت آلمان

برقی و فنی سیستم ۵۳ مجهز بگرما سنج و رطوبت سنج و رکولاتور و گاز باب تعیم مرغ آلمانی عالی ترین و مطمئن ترین دستگاههای جوجه کشی است که در استحکام، ظرافت و اطمینان و ادرائی بها غیر قابل رقابت است. دستگاه ۱۲۰ تعیم مرغ ۳۰۰۰ ریال ۳۴۰ تعیم مرغی ۴۰۰۰ ریال و ۵۱۰ تعیم مرغی ۵۰۰۰ ریال دستگاه برقی ۳۴۰ تعیم مرغی باولتاژ ۲۲۰، ۸۰۰۰ ریال برای تاشا و خرید بیاید. از شهرستانها نماینده می پذیریم

کاسوی برومند - سرای اخوت - ناصر خسرو

ترشح رحم - جرح رحم - چرک و عفونت آن با اوواسیا -

سولفامید OVIASSIA SULFAMIDE
معالجه و برطرف میفود.
داروخانه لژیویان فرودسی مقابل بانک ملی مرکز و سایر داروخانهها

مسابقه رباعی کابسو

چندی قبل مسابقه بهترین رباعی برای تیغ آلمانی کابسو با جوایزی گذاشته شد این رباعیات مرتباً در جراید چاپ میشود به سه نفر کوبنده بهترین رباعی طبق تصدیق سه نفر از ادباء ایران جوایز تعیین شده قبلی تقدیم خواهد شد.

گر اهل ترا شیدت ریشی ای دوست

وز عالم اصراف بدوری ای دوست

یک تیغ کابسو بخر از اعماق

تا به نگرند روزت از روز ای دوست

دوشیزه شهای عتیقه چی

عده فروشی تیغ کابسو بسته ۲۰۰ عددی ۲۰۰ ریال

شرکت اعماق خیابان سوم اسفند کوچه تماشاخانه - تلفن ۳۸۴۴۵ «آبهای از پیک»

مژده بعلاقمندان ساعت

ساعتهای گرونو متر لاگو آلمانی که انتظار داشتید رسید. لاله زار پاساژ رزاق منش

ساعت فروشی تهرچی

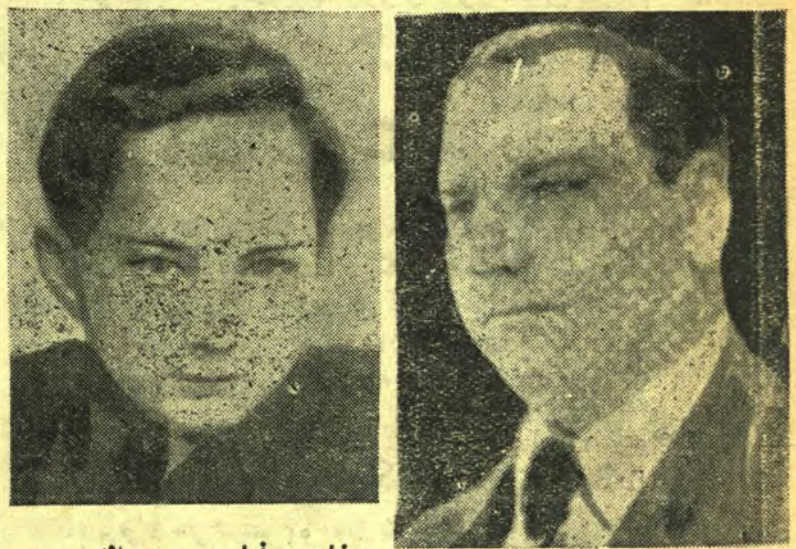
آبهای از پیک

ماتیک ویراند
زیبائی جوانی و دلربائی شما را سجدان میکند.

Viz Zan-De

TROPEN
تروپن بهترین خودنویس آلمانی
دارو شد
اگر میخواهید همیشه اتم خود را همیشه
تروپن را بخورید
تروپن مبلغ ۱۲۰ ریال
بر بانه اسفند شاه
تأسیسات
ادوات این شرکت
کیفانی

چگونه بدنهک مانیتیمم یک پدر و پسر گمنام در فرانسه مشهور شدند؟ این مرد سخت ترین امراض را بوسیله مانیتیمم معالجه میکند



«موريس تولون» مورد علاقه کلیه کسانیست که بوسيله او راه لجه شده اند

«موريس تولون» مشهور ترين مانیتیمم کننده فرانسوی است که در چند سال اخیر شهرت و مصوویت زیادی از این راه بدست آورده است. مخصوصاً هزاران بیماری که ناکتون بدست او و بباروش مخصوصش معالجه شده اند علاقه خاصی دارند و مطالب باور نکردنی و شگفت انگیزی درباره او تریف میکنند. مثلاً میگویند که این مرد کلیه بیماریهای روحی و جسمی را بکمک مانیتیمم بس بدن بیمار، تا قین و همچنین بوسیله نیروی معینی که در جانش نهفته است معالجه می کند. اکنون در پاریس و شهرهای دیگر فرانسه صدها شخص سالم و تندرست وجود دارند که تا مدتی پیش به بسیار بیماریهای خطرناکی از قبیل زخمهای معالجه نشدنی، زخم موده، سل، سرطان وده ها بیماری دیگر مبتلا بوده اند و بدست این مرد کاملاً بهبودی یافته اند.

«موريس تولون» سیزدهمین فرزند یکی از خانواده های اشراف افریقای جنوبی است ولی چون مادرش از اهالی «آراس» بود وی پس از مرگ پدر فرانسه آمد و در این کشور اقامت کرد.

خودش درباره انتخاب این شکل می گوید که در آن زمان بسیار و معالجه نشدنی اغلب آنها سبب شده که من در صدد تحصیل علمی برآیم تا بتوانم بکمک آن مردم را از مرگ نجات دهم زیرا از اینکه خودم سلامت بودم و میدیدم چگونه بیماران از زندگی رنج می برند ناراحت می شدم، از اینرو به دنبال این راه که مطالبی درباره آن شنیده بودم رفتم و پس از سالها مطالعه و ممارست امروز پاوردی خود رسیدم.

اما عجیبتر از سرگذشت «موريس تولون» و معالجات معجزه آسای او، وضع پسرش است. موريس تولون دارای دو فرزند، یک پسر و یک دختر است، دخترش همسر یک پزشک انگلیسی است که در «نیس» اقامت دارد، اما پسر او که اکنون بیش از ده سال ندارد، دارای خصایص و روحیه عجیب و بی سابقه ای است که نظیرش در تمام دنیا بین همسالان کمتر دیده میشود.

موريس تولون اعتراف می کند که هرگز ندیده است پسرش خرد خرد سالمی و درستی که تمام بچه ها بزرگوهی میکنند و با همسالان خود کاری جز شیطنت ندارند

لیکسارمان جاسوسی

بقیه از صفحه ۴

لقاط حساس اطراف تهران پس از نظاره نظر متخصصین نظامی درباره وجود اسلحه و مهمات مزبور در جاه کرج، مقامات مسئول جهت بررسی سایر طرق و بلبای ارتباطی و تظنن- الجیشی اطراف تهران هیئتی را مأمور رسیدگی کردند تا مبادا سایر باها و تونلهای اطراف تهران نیز آماده انفجار باشد بطوریکه متخصصین نظامی میگویند در اطراف تهران چهار نقطه مهم سوق الجیشی زیر وجود دارد:

- ۱- در جاده تهران و قزوین در کرج، یکی از نقاط مهم و حساس است که اگر از این رود، ایجاد بلدیگر بجای آن چندماه طول میکشد و در نتیجه اگر نیروی خواهد از این محل عبور کند، مهم پیچیده برای عبور و سانس نقلیه سنگین و نیروی موزیریه مناسب است.
- ۲- در جاده مخصوص تهران - بالوس، دو نقطه مهم یکی بل دوران دیگری تونل کدوان، از لحاظ سوق الجیشی فوق الامده مهم است که در صورت خرابکاری در این دو محل، ترمیم آنها ماهها طول خواهد انجامید.
- ۳- در جاده تهران مازندران از راه نیروزکوه، چون این جاده از یک منطقه کوهستانی تشکیل شده است از این دو قطع این راه کار مشکلی نیست زیرا با انفجار و انفجار چند نقطه از جاده خوسه و همچنین بل در سک و تونل گدوک میتوان ارتباط تهران با مازندران را از این راه قطع کرد.
- ۴- بین تهران و قم نزدیک - بین تهران و قم وجود دارد که میتوان هر لحظه آن نقاط را ویران کرد ولی تعمیر نقاط مزبور کار دشواری نیست.

اوراق و اسناد روسی

با آنکه چند روز از وقوع این حادثه میگذرد، مملکت هنوز مأمورین تحقیق نتوانسته اند اثری از شخص مجروحی که بوسیله اتوبوس کشور تور تهران آمد، و پارنای او بدست آورند، با توجه به یکی از بازو کاهانی که بدست آمده چنین نتیجه گرفته میشود که این چند نفر در حین مشغول استفاده از مواد متحرکه و آلات جنگی بوده اند یکی از آنها منجم شده و چند نفر را قتل و مجروح نموده است، در این محل مقرر اری اوراق و اسناد روسی بدست آمده که هم اکنون اداره آگاهی و سایر مراجع تحقیق مشغول مطالعه اسناد مزبور هستند.

چاپ تهران مصو - ۳۱۵۱۱

بقیه از صفحه ۴

خوانندگان ما بدانستن آن هستند. همانطوری که در ابتدای مقاله گفته شد در این اوغز چند امور هر دو ساعت یکبار توضیح مزاجی استالین را به مالکوف گزارش میداد. ساعت ۲ بعد از ظهر بود که یکی از این امورین سراسیمه خود را به عمارت مالکوف که نزدیکترین آپارتمان به محل خواب استالین بود رساند و بوی اطلاع داد که استالین در اثر سکته از پای درآمده و قدرت تکلم را از دست داده است. مالکوف فوراً خود را با این استالین رساند ولی دیگر استالین نمیتوانست حرف بزند و اطرافیان خود را می شناخت بدستور مالکوف مقرباً فرستادند.

طولی نکشید که بریا حاضر شد و مالکوف در حضور او به بردگان دستور داد تا تمام قدرت خود را برای نجات استالین بکارند. در این موقع مأمورین مالکوف چهار نفر دیگر از رجال شوروی را نیز خبر کرده بودند و آنها مبادت بودند از نیکان خروسوف، یکرا از منشی های حزب که با مالکوف بستگی دارد، مولوتف و ریب برترک مالکوف، مارشال «بولگانین»

اولین شرکت مسافربری ت.ت.ث

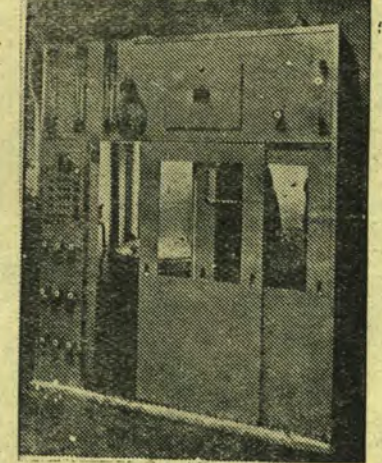
خیابان یوسف آباد تلفن ۳۵۱۲۳

سرما خوردگی سینه

معالجه سریع و مطمئن - بدون طریق مستقیم
اطفال خود را فوراً آسای کنید در صورت سرما خوردگی
او را با مایه ویکیسین آسای کنید
۱- بریزشش، بخارهای سینه را در کوبیده ویکیسین
تعدادی در ششها و سینه را آسان نماید درین ترتیب که
دارد چهار شش داشته و آنها را با ویکیسین میزند.
۲- بر سردی سینه، با ویکیسین روی سینه را میزند
مطربق ششها و سینه را آسان نموده در سینه را میزند
میباشد. در تمام مدت شب که طفل در خواب است
پماد ویکیسین
بدون طریق فونگ نموده چون صبح زود بیدار میشود
اثرات سرما خوردگی از بین میرود.



لباسشویی رایید



لباشویی رایید لباس شاد را با ماشین الکتریکی آخرین سیستم که در ایران بسازده شده با مواد شیمیایی دسته بشما تحویل می دهد. لباسهایی که در این لباسشویی شسته میشود - از گرانید همیشه محفوظ خواهد بود - ۲- لباس هیچگونه تغییر نیابد - ۳- لباس شما مثل لباس نو تحویل آید میشود.

لباشویی رایید خیابان سعدی بالای نیمه شماره ۵۹۹



دیپلونا داروی آلمانی برای جلوگیری از ریزش مو و شوره سر و روپیدن مو و رسوبهای طاس میباشد.

محل فروش در بازار مقابل مغازه بروین

داد، سپس نوبت بریا و مولوتف میرسد که این دو نفر همسر گرم مخالفت با یکدیگر هستند و مالکوف از این مخالفت آنها استفاده میکند، و از نه رای هشت رای موافق داشته باشد. مهم ترین وزارت در روسیه وزارت کشور است که بر تشکیلات وسیع بایس معفی و اداره نظارت در امور امنیتی ودها اداره مهم دیگر نظارت دارد. ظهراً امروز بریا در رأس این تشکیلات قرار گرفته ولی در استان و مأمورین مالکوف او را چون حلقه انگشتر از هر طرف احاطه کرده اند.

وزارت جنگ را بولگانین اداره می کند و مالکوف میتواند از هر جهت بوی اعتماد داشته باشد و رویش حساب کند، و همینطور مارشال واسلوسکی رئیس ستاد طرف ایستادن وی است و وزارتخانه های دیگر را نیز در استان و اطرافیان مالکوف در دست دارند مالکوف مرد کینه توزی است که هر گرم مخالفین خود را فراموش نمی کند و دیر یا زود باید در انتظار بود تا عده ای از کسانی که در تابستان گذشته با او مخالفت کردند مشاغل خود را از دست داده و به بطریق نابود کردند. نکته جالب توجه اینست که پس از تغییراتی که اخیراً در سیاست شوروی مشاهده شد بریا یکی از دوستان صمیمی مالکوف را که با وی دشمن بود همیشه مراقب حرکات او بود برندان اداخت این شخص «ایگنانف» رذیر امنیت شورویست که مالکوف او را با این سمت منصوب کرده بود اما اخیراً بریا او را باجرم اینکه برای پزشکان شوروی با پوشش دوزی کرده برندان انداخته است

پیر مرد
 زنی در سن ۵۹ سالگی زلتهای خود
 را «آکارسن» کرده و هنگامیکه منزل
 مراجعت کرد شوهرش گفت:
 - واما غیر کرده ای، نمیشود گفت
 بیژنی.
 زن لبخندی از غرور زده و سر و گردن
 خود را تکانی داده و گفت:
 - راست میگوئی! پس حالا چه
 شده ام؟
 - هیچ حالا پیر مرد شده ای.



تفریح و خنده

خانی برای تعمیر زنگ خانه خود
 بمنازه الکتریکی رفت و باخوشی گفت:
 - آقا دورواست بی دردی من تقاضا
 میکنم بکنند بفرستند زنگ خانه ام را
 تعمیر کنند و تاکنون هیچکس نیامده.
 - خانم خیلی معذرت میخواهم، من
 تا بعلاسه مرتبه کار گرم را بسوزانده ام
 و هرچه زنگ زد هیچکس با جواب نداد
 و دوروا بروی او باز نکرد.

جدول کلمات متقاطع

| | | | | | | | | | | | | |
|---|----|----|----|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۳ | ۱۳ | ۱۱ | ۱۰ | ۹ | ۸ | ۷ | ۶ | ۵ | ۴ | ۳ | ۲ | ۱ |
| ب | ی | ر | ع | ا | ل | ی | ل | ب | ی | ل | ب | ی |
| د | ل | ی | ع | ر | ب | ی | ل | ب | ی | ل | ب | ی |
| د | ل | ی | ع | ر | ب | ی | ل | ب | ی | ل | ب | ی |
| د | ل | ی | ع | ر | ب | ی | ل | ب | ی | ل | ب | ی |
| د | ل | ی | ع | ر | ب | ی | ل | ب | ی | ل | ب | ی |
| د | ل | ی | ع | ر | ب | ی | ل | ب | ی | ل | ب | ی |
| د | ل | ی | ع | ر | ب | ی | ل | ب | ی | ل | ب | ی |
| د | ل | ی | ع | ر | ب | ی | ل | ب | ی | ل | ب | ی |
| د | ل | ی | ع | ر | ب | ی | ل | ب | ی | ل | ب | ی |
| د | ل | ی | ع | ر | ب | ی | ل | ب | ی | ل | ب | ی |
| د | ل | ی | ع | ر | ب | ی | ل | ب | ی | ل | ب | ی |
| د | ل | ی | ع | ر | ب | ی | ل | ب | ی | ل | ب | ی |
| د | ل | ی | ع | ر | ب | ی | ل | ب | ی | ل | ب | ی |
| د | ل | ی | ع | ر | ب | ی | ل | ب | ی | ل | ب | ی |
| د | ل | ی | ع | ر | ب | ی | ل | ب | ی | ل | ب | ی |
| د | ل | ی | ع | ر | ب | ی | ل | ب | ی | ل | ب | ی |
| د | ل | ی | ع | ر | ب | ی | ل | ب | ی | ل | ب | ی |

افقی:
 ۱ - یکی از
 دلبران نامدار عهد
 کهن - مویش در راه
 قمار سفید شده. از
 خانواده اغنام و
 احشام است ۲ مواظب
 باشیه بجای اصلی
 بشما قالب نزنند -
 این هم یکنوع اندازه
 گیری است - خلق
 کتنده ۳ - با باده
 آشپز خانه افتباه
 نشود - ملول و پریشان
 ۴ - از طوفان دریا
 باگی ندارد - در منزل
 هر مسلهائی یافت میشود - تار شکسته ۵ - خدا کند این قسمت خانها دور بر دارد -
 گروه - خوردنش سرور راه چون بی جلوه گر میسازد ۶ - بی بردن - خارجی - ۱۲ اگر
 درخت است پس چرا مورد توجه کچلهاست - خوب - یکی از امراضهای سابق فرانسه -
 تکرارش سنگی است ۸ - همه برای بدست آوردنش سنگ بسینه میزنند - خوراک
 مریض - در دوازده اما بدیوار نچسبیده - گوسفند انگلیسی - وادونه اش در هر خانه ای
 هست ۱۰ - صنم - از اختراعات جنگ اخیر - قسمتی از نام فرمانده سابق امریکائی
 در جنگ کره ۱۱ - این هنر پیشه زمانی هم در دوازده میخواند - با اینکه خودش مملکتی
 مستقل میباشد ولی از قسمتی از آن زمین موی دختران میباشد ۱۲ - یکنوع ماهی -
 اگر گل است پس چرا نومردش خوانند - بعضی قبایله اینطور است ۱۳ عزیز ننه -
 گناهکاران از آن وحشت دارند - رفیق فولاد -
 عمودی ۱ - باعث - یکنوع شربت پرتقال - قسمتی از نام یکی از احزاب ۲ - دانسته -
 کوبانام خانواه کیش بلنگ باشد - کوی ۳ - لطف بی دریغ - فقر و مبهات
 ۴ - وادونه و تکرارش محبوب سرباز با سوز باز است کرچه او را کشتند اما تابستانها
 آنرا میبوشند - این هم دستی است ۵ - مطلوب کتنده شاه - مأمور اجرای خلق بد -
 وسیله کشف جنایات و دزدی ۶ - خودک چارباپان - مورد نگرانی کبوتر ۷ - حمل
 علی مردان خان در برابر گفته های الله - دستور - دوست صمیمی بند - هنوز آدم
 نشده ۸ - یکی از شهرهای ایران - پرهیز کار ۹ - اگر «م» داشت سرمایه افراد یا
 شعور بود - مهیود پیشینان ما - گویاستک پای از زمین بیشتر دارد ۱۰ - پارقدیمی
 خار - این دیوانه هم دیوانه مشوقی بوده - تقویم زنان ۱۱ یکنوع تفنگ - یکی از
 قربانیان لغت ۱۲ شب درازی است - خرابکاری امتیش بیشتر است - گناه بی سر ۱۳ بیشتر
 کار تصایه است - متعیر و سرگردان - یکی از شهرهای مالک اسلامی -
از یزد: علی محمد جاوید



پس است دیگر نصف شب مزاحم مسایه ها نشوید

فرق فیل و کیک

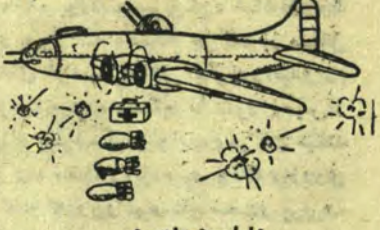
معلم - فرق فیل با کیک چیست؟
 شاگرد - اینکه فیل ممکنست کیک
 داشته باشد ولی کیک ممکن نیست فیل داشته
 باشد!

زن شوهر دار

زن - تو اصلاً خیلی بی محبت شدی،
 مرد - چرا عزیزم؟
 زن - برای اینکه آنوقت که با هم
 نامزد بودیم مرا بیشتر دوست داشتی، اما
 حالا که زن و شوهر شده ایم هیچ علاقه ای
 بین نداری،
 مرد - آخر عزیزم، علت آن اینست که
 من هرچوقت دنبال زنها شوهر دار نیروم.



خودک ماکارونی - بدون شرح



خلبان خیر اندیش

امیر ارسلان

در ۷ جلد (جلد چهارم)

حل جدول

افقی: ۱ - بی - داهنامه - ۲ - تهران مصور ۳ - انار - ۴ - لوب ۳ - خیابان -
 ۵ - فرزان - ۶ - یسایان ۷ - واخ - ۸ - واخ - (هدب) ۹ - بده ۷ - لف - بنا - رو
 ۸ - واخ (شاد) - ۹ - پری رخ - کشو ۹ - ستمکشی - سو منسات ۱۰ - یاری - پداه
 (هادی) ۱۱ - تیما (تیمار) - بشیر ۱۲ - تاماشاخانه ۱۳ - مو - هندواک - مو
عمودی: ۱ - نارا - فولوس - ام ۲ - خرافاتی ۳ - ثابت - شمات ۴ -
 شهنار - گرمه ۵ - ارزان (ارزان) - پشیمان ۶ - هار - لوبوری - رهد ۷ - تن
 آنی - او ۸ - امن - بخارست (بخارست) - بختا (بخار) ۹ - مصولیت - خویشان ۱۰ -
 هوارامدینه ۱۱ - ربابه - کناره ۱۲ - نادر شاه ۱۳ - یا - لیوت - درو



گفتیم پس از آنکه ارسلان چند شبانه روز در صحرای وسیع راه بیبود به پشت دیوار باقی رسید، وارد باغ شد و همانند ناله جانسوزی از درون قصر شنید، بطرف صدا رفت تا که ناگهان چشمش با آفتاب جمال فرخ لقا افتاد که او را وسط تختی بپهار آهنگ کشیده و با طناب معکم بسته اند. همانند خود را جلو او انداخت و گفت بلایت بجانم، کدام بی مروت تر با این روز اداخته؟ فرسخ لقا گفت پس از آنکه تو تیر چشمانم فروز بردی و رعد و برق شد و به نیروی مهر و جادو بلا را از سر خود دفع کرد، بعد مرا با این باغ آورد و اظهار عشق کرد، اما چون من عشق او را رد کردم مرا چهارمیخ کشید و کت ای کیسو بریده، باش نامارتر را بهزایت بشام و سر بریده ارسلان را برایت پیاورم و همانند ناله بد شد

وقتی ارسلان از ماجرا آگاه شد گفت: دردت بجانم غم مغور که انتقام ترا از قرویز برخواهم گرفت در این سخن بود که ناگهان سرو کله قرویز بر نمودار شد و در حالیکه قاه قاه میخندید گفت ترا در آسمان میبستم در زمین پیدا کردم، باش تاسزایت را در کنار ت بگذارم ارسلان از این سخن در خشم شد. دسه بقیضه شمشیر برد و چنان با قوت آنرا فرود آورد که اگر بر کوه میزد، دو نیم میشد، اما سر موئی بقدر زیر کارگر نشد، ناگهان صدای خنده قرویز بر بلند شد و گفت کار تو بجای رسیده که بروی من شمشیر میکشی، خیال کردی منم امیر هوشنگ و امانت منم هستم؟ بعد دست پیش برد و با یک فشار شمشیر از کفش بیرون آورد و چنان سیلی معکمی بکوشش زد که برق از چشمان ارسلان بر روی وی پیدایش بر زمین نقش بست

پس از ساعتی چون ارسلان چشمش گشود، دید قرویز در رویش ایستاده و با خنده میگوید: دیدی چطور با یک سیلی از میدان بدر رفتی - این حرف بزرگ غیرت ارسلان بر خورد و گفت ای ناپاک، بیبوده چرا لاف میزنی، اگر سحری نمیکردی چنان شمشیر بر فرقت میزد که دو نیم شوی - قمر وزیر گفت پس آماده باش تا بادست خود سرا زبندت جدا کنم و مرغان هوارا بحالت بگریه وادارم و بی درنگ باشش بسوی او پیش رفت ارسلان که مرگ را بچشم میدید گفت:

خدا یا روا مدار که بدست این کافر گفته شوم ناگهان دستی از غیب نمودار شد و ارسلان و فرخ لقا را بروی هوا بلند کرد و قرویز بر شمشیر بدست مات و متعیر باین صحنه خیره خیره نگاه میکرد.

ارسلان مدتی بیبوش بود، وقتی بیبوش آمد خود را در بیابان خشک و بی آب و هلفی دید که تا چشم کار میکرد جز ریزک روان و خار میلان چیز دیگر نبود - نه از قرویز و نه از فرخ لقا اثری دیده نمیشد، دود از کله اش بلند شد و مدتی ب فکر رفت، بعد از اجزا برخاست و در دل بیابان مشغول راه بیبودن شد مدته ششماه در آن بیابان لم بزرع همچنان پیش میرفت و از ریشه گیاهان سدجوع میکرد - حرارت آفتاب صورخش را سیاه کرده، ناخنهایش چون ایاخن بلنگه، قیافه اش مانند غول بی شاخ و دم، و پوستش بایش چنان کلفت شده بود که اگر روی شمشیر راه میرفت اثری بآن نمیگردد - در اولین روز ماه هفتم ناگهان چشمش بکوهی افتاد که سربلک کشیده و بر بالای آن کوهی بود که چشم را خیره میکرد

از دیدن قلعه خوشحال شد، همانند بسوی کوه رفت. آمد و آمد نابه پشت قلعه رسید - خواست وارد قلعه شود، ناگهان عقل به او می زد که نامرد چه میکند؟ میباید دامی برایت گسترده باشند ارسلان لحظه ای درنگ کرد، بعد دل را بدریا زد و پسم الله گفت و وارد قلعه شد، ناگهان چشمش به دوازده هزار مرد جنگی افتاد که همه فرق درآهن و فولاد ایستاده اند - بیکی نزدیک شد و گفت: ای پهلوان، ترا بخدمت منم بگو به بینم شاکسی هستی در دریا اینجا چه میکنی؟ دید جوابی نیدهد - بدیگری نزدیک شد و همین سوال را کرد، دید او هم جوابی نیدهد، وقتی خوب با آنها نگاه کرد فهمید همه آنها از سنگ استند. کمی بالاتر ۲۲ ساله جوانی را دید که چون بنه آفتاب بر سر تختی نشسته و تاج هفت کنکره بر سر نهاده است.

چون چند قدم از آنجا دور شد ناگهان چشمش بچاه صیقلی افتاد در کنگار چاه نشست و با خود گفت خوبست سنگی درون چاه بیندازم ببینم عشق آن چقدر است، همانند سنگی در چاه انداخت، پس از ساعتی صدایی از ته چاه بیرون آمد که گفت: ای کیسیکه سنگ بدرود چاه انداخته ای، اگر ارسلانی بگو، با تو حرفی دارم. ارسلان در حالیکه فرق حیرت شده بود جوابی نداد - دومرتبه صدای بلند شد که ارسلان، ترا بجان فرخ لقا اگر خودت هستی بگو - ارسلان گفت: بله من امیر ارسلان رومیم، با من چکار داری؟ گفت مرحبا، بگری این امانت را، و زود بر گرد که جانم در خطر است، همانند گردن بند یافتنشانی که بگردن فرخ لقا بود از چاه بیرون آمد و در دست ارسلان جای گرفت (بله دارد)

ابوالقاسم بختیار بافران مسلح و تفنگچیان خود چگونه تسلیم شدند

پنج ستون اعزامی ارتش در گوههای بختیاری سه هزار نفر از تفنگچیان ابوالقاسم بختیار را محاصره کردند
سواران مسلح ابوالقاسم بختیار به سمت اسبان خود آمدند پیچیده شبانه از میان چادرهای سربازان اعزامی ارتش گذشتند



در البکر گبار گلوله میبارید این فرمانده شجاع بطرف مواضع باغیان پیش رفت

هزار نفر دور او جمع بودند، رو بهم در حدود صد قبضه تفنگ و هزار تیر فشنگ داشت و چندین تفنگ سواران او ته پر و باهکاری بود، ابوالقاسم با این نیرو از (ایند) بطرف اردبانه طالب نشینی کرد پس از اینکه هشتی بریاست فریدونی بجنوب برای ختم غائله میروید ولی موفق نشد ابوالقاسم را بتهران بیاورد، عده ای از سواران بختیاری در آن نصاب و راهزنی های سرهنگ بختیار بتدریج از دور ابوالقاسم متفرق میشوند، بطوریکه در دهه اول فروردین ابوالقاسم فقط با صد نفر سوار به «اردبانه» عقب نشینی نمود.



عده ای از سربازان هنگام استراحت در «شمار»

روز دوشنبه هفته گذشته، ابوالقاسم بختیار که مدت سه ماه در گوههای بختیاری علیه دولت مرکزی قیام کرده بود در «بازافت» از مهال بختیاری تسلیم مأمورین انتظامی گردید و بدین ترتیب غائله بختیاری خاتمه یافت.

اینک پیش از آنکه بجزایان رفتاری او برداریم، اطلاعاتی را که یکی از مقامات عالی رتبه و مطلع نظامی درباره آخرین روزهای تلاش ابوالقاسم در اختیار خبرنگار ما گذاشته ذیل درج میکنیم:

دو هفته اول فروردین پس از اینکه تمام واحدهای نظامی بجنوب بختیاری رسیدند از چهار طرف محل اختفای ابوالقاسم را محاصره کردند و برای دستگیری او جدا مشغول عملیات شدند. در خلال این احوال سرتیب امینی فرمانده نیروهای جنوب، برای تطبیق عملیات ستونهای اعزامی وظایف آنها را باین شرح تعیین نمود:

۱ - ستون اعزامی تهران بفرماندهی سرهنگ بختیار با اضافه یک گردان اعزامی از خرم آباد، بیک واحد آتشبار توپخانه، و دو گروهان اعزامی هنگ اهواز مأمور شدند که از کوهستان سخت و صعب العبور «دلا» عبور کرده در «شمار» نیروهای دیگر ملحق شوند.



سرتیب امینی

۲ - ستون دوم بفرماندهی سرهنگ امین آزاد، افسر اعزامی لشکر خوزستان مأمور شد که مستقیماً از اهواز به گدار «لندر» و سپس به «ایند» و «اردبانه» و «دورک» رفته و در آنجا فراد ابوالقاسم را سد نماید.

۳ - ستون سوم بفرماندهی سرهنگ نامجو که افراد آن جزء لشکر خوزستان بودند از سردشت حرکت نموده و بیک طرف ابوالقاسم بختیار که تا اواخر اسفندماه سواران و اسکی بازان زده تشکیل شده بود چون افراد آن همه تعلیم یافته و ورزیده هستند و در حکم نیروی «کماندو» بشمار میروند، بفرماندهی سرگرد بیانی بود این واحد بوسیله راه آهن از تهران با اهواز رفت، دسته مزبور در تنگ «ه» پیاده شد و پس از عبور از دره صعب العبور و «قاند» بطرف «پل کوه» و «احمد فدائ» حرکت نمود. طبق اظهار یک مقام عالی رتبه نظامی ابوالقاسم بختیار که تا اواخر اسفندماه سواران و اسکی بازان زده تشکیل شده بود چون افراد آن همه تعلیم یافته و ورزیده هستند و در حکم نیروی «کماندو» بشمار میروند، بفرماندهی سرگرد بیانی بود این واحد بوسیله راه آهن از تهران با اهواز رفت، دسته مزبور در تنگ «ه» پیاده شد و پس از عبور از دره صعب العبور و «قاند» بطرف «پل کوه» و «احمد فدائ» حرکت نمود. طبق اظهار یک مقام عالی رتبه نظامی ابوالقاسم بختیار که تا اواخر اسفندماه

افسران یکی از ستونهای اعزامی هنگام مطالعه نقشه عملیات



قوای دولتی هنگام حمله بناحیه «بارافت»

سرهنگ بختیار و ۲ نفر از همراهانش در آن محل صبح الیوم مطلع شدند، از شجاعت و جرأت او دچار حیرت شدند.

سرهنگ بختیار پس از دو ساعت مذاکره با آنها گفت از قول من با ابوالقاسم بگوئید، باتفاق دونفر بلد بدون تفنگچی و اسلحه بدین شما آمده ام، ابوالقاسم ابتدا باور نمی کرد ولی پس از ۲۴ ساعت که حاضر شد با او ملاقات کند، مشکلی که در اینجا بوجود آمد این بود که محل اختفای ابوالقاسم در جایی بود که اسب و هیچ حیوان دیگری نمی توانست با آنها برود از این جهت ابوالقاسم بفرمانده بختیار پیغام داد که «آمدن شما نزد من مانی ندارد اما محل زندگی من در جای سختی است و شما فقط با حرکت روی دست و پا می توانید بآنها بیایید، اگر می توانید باین محل بیایید من حرفی ندارم والا نیروی خود را از اطراف بازافت عقب بپوشانید، تا من نزد شما بیایم»

بطوریکه سربازان و افسران این ستون اظهار میدارند خوراک مردم این سامان نان بلوط و سبزی بیابان است، در «البکه» بهترین میوه های طبیعی در این نواحی وجود دارد در صورتیکه جاده وجود داشت و آنها را بشهرها می آوردند دهاتیهای این سامان تا این حد دچار بدبختی نمیشدند.

ستون اعزامی سرهنگ بختیار که از کوره راههای بختیاری اطلاع داشت روز ۱۷



سرهنگ بختیار

فروردین «بازافت» محل اختفای ابوالقاسم خان را محاصره کرد.

سرهنگ بختیار همانروز در حالیکه دونفر بلد همراه او بودند سواره باردوی ابوالقاسم رفت و پس از اینکه چندین رگبار گلوله بطرف او خالی شد، با هیچ بختیاری از پشت سنگر خود فریاد زد و با تیراندازی ابوالقاسم صحبت کرد و آنها را از تیراندازی بازداشت.

سواران ابوالقاسم وقتی از وجود پیشروی سربازان از «تنگ شلا» بطرف کوه «دلا»

بفرمانده نیروی اعزامی پس از اطلاع از فرار ابوالقاسم از خط محاصره و ورود که ستون او از همه ورزیده تر بود مأمور تعقیب ابوالقاسم در منطقه بازافت شدند.

ستون سرهنگ بختیار که بنواحی قلعه ذراس رفته بود، در روزهای نوزدهم از تنگ «شلال» و کوهستان «دلا» گذشته به «شمار» میروید. در این راه پیمایی افراد سرهنگ بختیار، سختترین و شدیدترین عملیات نظامی را نمودند، بطوریکه دست و پای تمام افراد او بر اثر بالا رفتن از کوه های صعب العبور و هولناک بختیاری زخم شده بود، در بعضی نقاط حتی جاده های مال روحم وجود نداشت، ساکنین دهات عرض راه از بدوی ترین مردم دنیا هستند که از تحولات دنیای نو بکلی بی اطلاع هستند افراد مزبور از بدین ماشین و آلات جنگی سربازان غرق بهت و حیرت شده بودند.



بقیه از صفحه ۳

ملکیت را متخلف سازند ، با انتشار اینگونه اخبار دروغ مبادرت ورزیده اند .

استعفاء دسته جمعی فراقسیون

نهضت ملی

یکی از مساعلی که در این هفته ، در کردور های مجلس در باره آن زمره های شنیده میشود استعفاء دسته جمعی اعضا فراقسیون نهضت ملی بود . این فکر از طرف اعضا فراقسیون هنوز مورد تأیید قرار نگرفته ولی این احتمال هست که در صورت لزوم ، کلیه اعضا فراقسیون نهضت ملی استعفاء دهند .

حتی گفته میشود که پس از استعفاء اعضا فراقسیون نهضت ملی ممکنست شبه تری به تولیت مسجد سه سالار ، میلانو انگلی به تولیت قوم مشهد ، دکتر مظمی بوذارت دربار ، دکتر سنجابی ، مهندس حسینی ، زیرک زاده داخل کابینه گردند ، پارسا و چند نفر دیگر از اعضا این فراقسیون عهد واداریست هیئت های سیاسی ایران در کشور های خارج شود .

انحلال مجلس

دردنبال این خایمات ارانحلال مجلس هوادایی نیز صحبت بیان آمد . مخالفین دکتر مصدق عقیده دارند که احتمال دارد نخست وزیر برای شکستن بن بست کنونی از شاه تقاضای صدور انحلال مجلس را نماید ولی نزدیکان دولت این شایعه را جداً مورد تکذیب قرار داده و گفته اند که شاه و نه مصدق با انحلال مجلس موافق نیستند . باینجه بعضی از معارف اظهار می دارند در صورتیکه عده ای از نمایندگان بخواهند مجلس را فلج کنند ممکنست نخست وزیر بافکار عمومی مراجعه کند و باریک و فراندم در سراسر کشور سر نوشت مجلس فملی را تعیین نماید .

در صورت موافقت اکثریت ملت ایران با انحلال مجلس فملی دکتر مصدق میتواند بلافاصله انتخابات را در سراسر کشور شروع کند ولی اصولاً تحقق یافتن این پیش بینی ها بطور کلی بعید بنظر میرسد .

آنچه مسلم است اینستکه در هفته گذشته ، نخست وزیر به نمایندگان فراقسیون نهضت ملی اعلام داشت که در صورت لزوم قیبه انتخابات دوره هفدهم را بیدرنگ شروع خواهد کرد . دولت اکنون موضوع شروع قیبه انتخابات کشور را مورد مطالعه قرار داده ، امانده می از مشاورین نخست وزیر عقیده دارند که با نتایج موجود اجرای قیبه انتخابات دوره هفدهم ممکنست عواقب نامطلوبی ببار آورد .

در جستجوی رئیس شهری

عجیب ترین حادثه ای که در هفته گذشته در تهران صدا کرد ، غیبت ناگهانی و اسرار آمیز سرتیپ افشارطوس رئیس کل شهری کشور بود . بامداد چهارشنبه ناگهان در تهران خبری از آن سرتیپ افشارطوس بخش شد و نزدیک ظهر همه مردم باهیجان فوق العاده می در این باره صحبت میکردند . تا نزدیک

افشارطوس خیری بدست خواهند آورد

در این مورد پاسخ صریحی ندهند . باینجه در ساعت ده و نیم ، اکثر خبر نگاران خارجی خبر فتنه در رئیس شهری ایران را بصورت يك خبر فوق العاده و هیجان انگیز ب سراسر دنیا مغایره کردند . مخالفین دولت میگویند فتنه در رئیس شهری ایران آورده زیرا دره لکنی که رئیس شهری ایران تأمین نداشته باشد و او را بزدند ، مردم عادی چگونه می توانند اطمینان خاطر و تأمین داشته باشند .

اما يك مقام رسمی در این باره گفت : فقدان رئیس شهری ، مطلبی نیست که به ضعف دولت ارتباط داشته باشد ، وقوع چنین حوادثی در همه دنیا سابقه دارد ، چندی پیش در مرفی ترین کشور دنیا مثل امریکا نرومن ، رئیس جمهوری آن کشور از طرف تروریست های « پورتوریگو » مورد سوء قصد قرار گرفت و تروریست ها حتی رئیس گارد نگهبانان مخصوص ریاست جمهوری آمریکا را کشتند و چند نفر را زخمی ساختند . حوادثی که در همین اواخر برای دانشمندان اتمی آمریکا و انگلیس روی داد و چند تن از آنها را با وضع اسرار آمیزی در بودند به راتب همتر از این حادثه بود .

نهایت اینکه این وقایع از نظر بین المللی نیز مهم بود و باینجه اینقدر که در باره غیبت رئیس شهری هایو براه انداخته اند در این موارد جنجال نشد مقام زد بیک بدولت اضافه کرد : اگر واقعا اینطور که بعضی از مخالفین دولت می نمایانند ، این توطئه وسیله آنها خواهد بود ، این حادثه شدت کینه تواری مخالفین دولت و وسائل ناچار گردانده می را نشان میدهد که آنها برای مبارزه در پیش گرفته اند . اکنون سه روز است که مأمورین شهری و نظامی با جدیت زیادی در جستجوی رئیس شهری هستند .

شایعات راجع بافشارطوس

مأمورین کارآگاهی حاضر نیستند از نتیجه تحقیقات خود ، هیچگونه اطلاعی در اختیار خبر نگاران بگذارند و میگویند انتشار هر گونه خبری در این مورد به تحقیقات مأمورین لطمه خواهد زد . در باره نتیجه این بررسی ها ، يك مقام مطلع ب خبرنگار ما گفت : کلاه سرتیپ افشارطوس در اوائل یکی از کوچه های خیابان خانقاه بدست آمده و خراش هم که چکه او برکناره دیوار این کوچه پدید آورده ، دیده شده است .

این خراش و افتادن کلاه رئیس شهری نشان میدهد که بین او و عده ای زود خورد و کنشکش صورت گرفته است .

پس از فقدان رئیس شهری ، عده ای از تلفن های مشوک حدود خیابان صلی علیشاه و میدان بهارستان به تقاضای شخصی از طرف شرکت تلفن تحت سانسور قرار گرفته است . بطور کلی مجموع شایعاتی که در معارف مختلف ب ان انتشار دارد عوامل

بقیه از صفحه مقابل

مفقطه پشتکوه بختیاری شد و روز ۲۳ فروردین به « اردل » رسید و اوقاسم همراه سرهنگ بختیاری از اردل به وسیله اتومبیل های نظامی به اصفهان رفت و از آنجا بسوی تهران عزیمت کرد و در روز دوشنبه بدژان پادگان مرکز تحویل داده شد بلافاصله از طرف دولت دستور داده شد کمیسیونی تشکیل شود تا بشکایات ابوالقاسم و حوادث اخیر رسیدگی کند ، و گزارش آن را بنخست وزیر بدهد وقت تن از کلاترانی که همراه ابوالقاسم بودند از طوایف بآبادی ، احمد خرووی و ذراسوند بختیاری هستند که همه آنها اکنون در اصفهان بازداشت میباشند ، اما افسراد مسلح بختیاری که تسلیم قوای نظامی شده اند پس از تحویل اسلحه خود آزاد گردیده و بدهات خویش رفته اند .

اینک برای خلع سلاح بختیاری و غوزستان فعالیتی آغاز شده و قرار است خلع سلاح افسراد بختیاری با راهنمایی « مجید بختیاری » برادر سرهنگ بختیاری که در عملیات ابوالقاسم حرکت داشتند و یکماه قبل خود را بستون معرفی کرده بود انجام شود ، و قرار است تا موسی که خلع سلاح بیابان رسیده حکومت نظامی در ناحیه چهارمعال برقرار باشد ، شاید سرهنگ بختیاری که اخیراً بیاس زحماتش فرسانده لشکر کرمانشاه شده برای نظارت در امر خلع سلاح موقفاً به بختیاری برود و پس از خاتمه ابتکار بعمل مسأورت جدیدش عزیمت نماید .

مؤثر در فقدان رئیس شهری را اینطور معرفی میکنند :

۱ - افسراد حزب سومکا بواسطه تظیقات شدیدی که رئیس شهری در مورد رهبر آنها و افرادشان مبسول داشته ، بدینوسیله خواسته اند از او انقام بگیرند .

۲ - عده ای از افسران بلا نشسته سوگند یاد کرده اند که از سرتیپ افشارطوس انقام بگیرند . افشارطوس ریاست کمیسیون رسیدگی به ایست سرهنگ های پیاده ارتش را که باید بازنشسته شوند ، داهت بلاوه در عملیات دیگر کمیسیون های مأمور بازنشستگی افسران از طرف نخست وزیر نظارت داشت .

۳ - مخالفین دولت و بعضی از دسته های مذهبی برای تضعیف دولت و گراستن انقام از رئیس شهری ، برای سرتیپ افشارطوس توطئه چیده اند .

و از این قبیل پیش بینی ها و حدسیات ، هر دقیقه با عنوان جدیدی روبرو میشوید .

دخالت زن

در این یکی دوروزه شما با هر کسی که روبرو میشوید داستان جدیدی در باره غیبت سرتیپ افشارطوس می شنوید . بعضی میگویند سه فرامی نشان میدهد که در این ماجرا دست زنی در کار بوده است ، اینها در حالی که جمله معروف ناپلئون را تکرار می کنند که « در هر فاساجه می دست زن را جستجو کنید » میگویند نانه می که بدست سرتیپ افشارطوس رسیده و او را بآ موت غیر عادی بخیابان خانقاه رسانده ، ب مقام يك زن بوده است . کارآگاهان شهریانی تمام این شایعات را مورد توجه و دقت قرار میدهند .

یکی دیگر از این شایعات این بود که سرتیپ افشارطوس تلفنی همان شب بازن خود صحبت کرده و گفته است : « تو نگران نباش ، من خودم فراد کردم . » - دیشب هم در تهران ، بر سر زبانه انداخته بودند که سرتیپ افشارطوس را در نارمک کشف کرده اند .

در دیگ اسپید

خنده دار ترین نکته می که مخالفین دولت بنسایت غیبت افشارطوس درست کرده اند ، اینست : رئیس شهری را در يك زیرزمین تاریک و مرمری ازین برده اند ،



اردوگاه عده ای از سربازان در دامنه « تنگ شلا »



سرهنگ بختیاری و عده ای از سربازان بر سر جنازه دو سرباز شهید



جده ای از کالانتران و کدخدایان بختیاری که تسلیم شده اند

توطئه کنندگان سرتیپ افشارطوس را با لباس نظامی و چکمه در یک دیک بزرگ اید انداخته و آ قدر دیک را هم زده اند که رئیس شه بانی بکلی آب شده است .

پشت جلد حادثه مفقود شدن ناگهانی سرتیپ افشارطوس رئیس شهری کل کشور ، در معارف مضانف موجب بهت و حیرت بسیار شد ، اینک همه انتظار دارند برده آذروی اسرار این معمای عجیب برداشته شود و موضوع غیبت رئیس شهریانی که موجب نگرانی مردم شده است فاش گردد . (صفحه ۳ را ببخوانید)

فقط امروز چهار و نیم و فقط امشب هفت و نیم گمندی « نقطه ضعف » در تئاتر دهقان

برنامه آینده تئاتر تهران از فردا شب

بالت نفت

جریان ملی شدن صنایع نفت ایران

توسط گروه بالت « اسکا پی »

و گمندی انتقادی « دزدان »

شروع ساعت هفت و سه ربع بعد از ظهر

تور انصاف

تک شماره ۶ ریال

جمعه ۴ اردیبهشت ماه ۱۳۳۲

شماره ۵۰۶



This object has been digitised and made available by The University of Manchester Library.

For further information and details about terms of use, see the Library's website -

www.manchester.ac.uk/library/copyright-and-licensing.

قابل توجه کاربران مجازی :

این سند توسط کتابخانه دانشگاه منچستر دیجیتال سازی و عرضه شده.

برای اطلاع بیشتر درباره شرایط استفاده از این منبع الکترونیک، لطفاً به لینک زیر مراجعه فرمایید:

<http://www.manchester.ac.uk/library/copyright-and-licensing>

بر اساس این مقررات، هر نو استفاده از این سند باید با ارجاع مناسبی به کتابخانه دانشگاه منچستر انجام بگیرد.